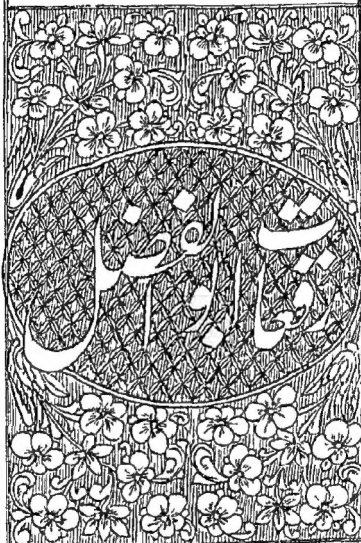


بِعَوْنِ صِنَاعِ کَمِینِ کَانَ وَفِیْهِ فِیْضُ لَیْلِ وَنَازِ



دِیْنِ نَامِیْ مَشْهُوْیْ شُورَاقِ کَانِیْ طَبِیعِیْنِ اِهْمَانِ شَدِ

منه و من له

P. E. 1

[illegible]

[illegible]

در همه جایا همه کس با همه حال آوازده نصرت و ظفر در داد و ای بر صدای قاتل انسان
دولای کارگران کار دیده خوشتر گردانند غم که باین: بد و اساس که عسکر شیر
آن در شیر میان نیامده با مشد بر سر آن برگشته و وزگار آن سیه بخت همچو آوازده
و تحرک برق جنده در رسید چنانکه آن طائفه فائده را بحال تحرک قدم و قوت جنبانیدن
و سرخود مانند وحی آسمانی در یک پلک بر هم زدن اعطاء ایشان نمود و چون پیر دل
و بهادران تیر حله و غنچه بیست در آن میدان مردی چنان دست برد نمودند که با ساس
خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری خونریزی سران شراران حرام نکان
هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده خویش با فتنه بیست هر آن کشته که با همه سینه
چنان افتد که بر گزیند و بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بدافتا دند و بر می گزید
مال بردند چند نوم بعد از فتح کجرات گشته بود و که کهنیان سیه بخت سرش بر داشتند
فرزند چند که گمار نامدار شاهزاده حماد را تعیین نمودیم که آن ملک در تصرف خود آورد تا
تبدیه کهنیان بوقی نماید و فرزند کور را بیک لک سوار نخست دکن فرمودیم و نمودیم
چند روز در آن ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع است یا دشابان فرنگ است
و تمام جزایر دریای شور را بایان دیار خود را بدرگاه و الا فرستادند تا آنکه خودی از علم رسمی
این درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و کجی اقبال ما را دیدند چندان شاکر شدند و حلال
و افریدند که خود و کلان ایشان همه در خدمت حضور قیام و اقدام دارند و دختران را
خود را بطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش شهباده ارمنان نمودند و از فراخ و فراخ چه نگو
نمایا و آنچه در ملک سرودنی ایشان از قسم نقد و پارچه که شهباد است نقل و مستلکات و صفوات
و غیره همه وقت پیش کشی این درگاه می کند و کلانان ایشان در اردوی ظفر قرین اند ما مردم
فرمانی و عراق ترک و بخشی و هندی و غیره نمکط اند و ازین شریک بیکدیگر نمودند و بنویسند
و اینچنین الرسول و اوای الا فرستادند و در برگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند و محبت
نعتش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام و حقیقت
دلی دین و ملت آن طائفه چنان بماناظر رسید که کتب ایشان همه وقت در مجلس

[illegible][illegible]

از آنجا خطبه جلال الدین اکبر بادشاهی خواند و بطواف ائمه معصومین مشرف گشته آن ملک را
باز بوالی آن ملک انتفاع نموده بهمان ائمه تشریف رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحب
نموده و تمام آن نماز کرد و گمان کسم تیمور یکا حق پر داشت و مسیح فقر او غریبی آن دربار
موانع احوال هر یک خبر دار شده و هر یک از مقتدان و مخلصان آن درگاه را احسان
اکلی نموده و خاطر ایشان را من جمیع الوجود جمع کرده و شرح و تشریح را از خود راضی ساخته
و بان ایالت پناه متقاضی کرده و فرخص گردیده بجانب خا و محسن عثمان غریمت موقوف دارد
و آن ملک را نیز بتدبیر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واکندار و از آنجا نیز کوچ
نموده بولایت شام و روم برسد و تمام انکار و م را در تصرف جلال الدین آورد و بنوعی
روم نیز متقاضی نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود گرفته بولایت
واکندار و آن طائفه را تمام و کمال از خود راضی و تسک کرده و از ایشان نیز فرخص شده
بجای مبارک بیاید و بطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر نصیب یاوری نماید و تقدیر
موانع خوشتر افتد بزمین مشهوره هم برسد و بنوعی را بر آستان محمدی علیه الصلوٰه والسلام داده
و تمام عربستان را سیر کرده و آن سیران کوی غربت را از عسرت و غمت رهایی داده از نقد بزم
خاطر آساید دست آورده چنانکه بفرزدی از افرای ایشان و دوازده ساله از وقته رحمت نموده
برادر یکاشور بر جهاز های اکبر شاهی سوار شده کوس اکبر شاهی را و دار الخلافت اگره بنوازد و این
مهر و مانه ای درگاه اکبر شاهی را بدینار فاضل انوار خود مسرور گردانده و شربت صالحان را
عمومی با هر یک از شهبان باید لغزافقت چشاند و دیدار کشیده آن سرکشگان ادا می مبارک
از کل الجواهر الطاف بلا نهایت اکبر نور و کمال گردانند و قریب مجیب چون در کیل و یکجائی آن
ایالت پناه اصلاً و قطعاً کسی تبسم پیدا نیست و در سکنه ای و پاک گوهری آن مودت و سنگاه
کسی را یاری سخن نمی تواند از آن دوست حق و یگانگی جلی چنان ست که ایشان نیز هر رین
معنی که در محبت نامساوات بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات مدام آمل سائل باشند تا این
عقد بنابر کشاده گرد و دنیا بین حجاب مورخه و بی و صروری ^{بنا بر عادت} فرستاد و بدین ترتیب
من چون بدین روز می برسان ذات کماذریه عاصد مطالب توفیق فرمود که گراناد و در عوارض

کوفی و سادی پادشاه دولت جنگیان آن گستان برسانا و کبرست کسب من نقل عن نصیر
 علامی نادار العصر گانه آفاق دانشمند باستحقاق شیخ ابوالفضل
 بهشتا خراده کامگار شاه مراد نوشته ترجمه است گزین عا گو یان معینی
 مبارک که ظاهر و باطن و حقیقه و رمز و عا گو ی از دیار دولت عمر حضرت شاهزاده کامگار شاه
 عالم دار گردون قمار در دریای غوث و مروت گوهر تاج دولت و شجاعت نو باده بوستان شجاعت
 و عزت نور دیده ماه و جلال نور صدف فصل کمال هر سیزده ماهی قطب فلک کامگاری می گرد و زده
 از تیرج سعادت گلدره گلشن امانت گل غنچه بوستان شجاعت و شجاعت مردمان یده شهامت
 مراد بخش نامرمان روزگار شاه مراد زاده عمر و طلال قمره مشغول ده دیبا شد و در خلاصه اوقات
 جلیل کن غلامی سلطان محمود بر زبان میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید
 چنان میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید و میگردانید
 مشغول گردید و کمال کرم و کمال کرم و کمال کرم و کمال کرم و کمال کرم و کمال کرم و کمال کرم
 کرم تمام مردم لشکر از فرد و بر کرم و شریف نیک و بد و خوی و خوی و خوی و خوی و خوی و خوی و خوی
 خاطر و کلفت زده و اندک و کمین می باشند و من ایشان بصاحب که حقیر بر ایشان خود از و گشت
 بصاحب عرض می توانم کرد و دیوانیان صاحب عرض عرض می تواند کرد و دیوانیان صاحب
 روزمره خود باشند با اوقات خود و حاضر گرفتار و دیوانیان صاحب عرض عرض می تواند کرد
 خواهد بود و کا خود و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران
 میگردانند که تا بصاحب دیده عرض می توانم کرد و دیوانیان صاحب عرض عرض می تواند کرد
 لازم است که تا عرض و بیت گروه اوقات خود و اسپه نظر میگردانند و دیگران و دیگران و دیگران
 کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 خود را که با دین خود تمام خود را که با دین خود تمام خود را که با دین خود تمام
 او بچهار صاحب سلامت لشکری که باین خط و این روش صرف اوقات خود میگردانند و دیگران و دیگران
 و کسی که از دین و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران
 مع خود و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران و دیگران

[illegible]

گلدستہ
عبدالحق صاحب
کے چیلنج
ارباب علم
و فن
است و درویشی
موسیٰ علی
صفت علی
نیرنگ و
علی علی
و قاضی
دارالاجتہاد
آرام صاحب
غلام احمد

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

انچنان بادشاهی ملوک طبعیت بود که جوانان بهادری کار کرده جنگ بیده مروان و دارا پنهان قتل نمودند و کشتند
میفرمود و در تمام طعام و در خاص عام بخورد و خورد بیکان در صحبت او حاضر بود و نه هر کدم جوانان خوش طبعات
میفرمودند چنان مقرر بود که عرض یکی در سر کار با بناتد که عرض خلق خدا را بتفاوت بگوش ما میرسانند
و هر کس عرض خواهر خود بنیاید و بیا بگوید خوش و شریف عرض خود را خود مسمع بر یاریان ایشان
میرسانند و خوشی اسلم بود که هرگاه کسی بخواری بیاید و در حق در ایدست مابده تا خود بخورد و از آب و
که با دار و در شوت بگیرند او را کشتن شوت دادن نباشد و در تخلفی برسد و جهان مقرر بود که بیک
آمد که سر کار شد و دیگر تمام عمر اسب خود بخورد و هرگاه اسب و نقد شود از سر کار اسب اودمی باشد
خوله و جنگ بگیرد و خود در خانه البتة بخورد و اسب آورد از خر شریف کند رانید همان است
از طور خاص اسب کشاوری آوردند و با و میدادند بکری و زغال صاف نمیشد و دیگر حکم بود که رانهای
از زور خود تیر و کشتن و کمان و شمشیر و رین اسب زره و چار و آئینه و مکتود و بلغه و دستاند و هر کس
که لازم سپاه گریست و هر چه وقت از سر کار خامه میدادند آن ایالت بنیاد هر وقت میفرمود که شوق
که سیاهان میگرفتند یعنی که خود را بپشت و نشو و فرزند آن او میبود یکی است و لازم است که هیچ
هم بخورد و صاحب بن هرگاه که نیت بادشاه و در حق سپاه چین باشد کدام کس اهد بود که جان خود را بپای
خواهد کرد لطافت دیگر آنکه کم لوکری در سر کار ایشان بود که سوار اسب اها از یک لک تنگ کم باشد میفرمود
بچه کاری آید آن سپاهی که یک لک تنگ علوفه داشته اند از دست او می آید و بیکشاید افکاش آید
خود خود باید داد اگر عده و در طبق طعام بداید و باده کشسته طعام بخورد و سپاهی را شهنشاه احسان
خود سازی چنانچه شمشیر خواهند و بطور جهان سیاری خواهد کرد و تعیین تصور فرمایند بر سپاهی که از صاحب خود
خشیکی متعذرا و انگیشت البته وقتی از اوقات حرکت لیکن هیچ متالی بهتر از این نیست گویند که آن قبایلی
را لوکری افغان که شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و شریف و سپاهگری خود کامل و مقرب بود و خوش
پاره و در پادشاه لاری بود و روزی پادشاه مقرر در حضرت دلی بر سر ساراه تعلیق شایسته بود و با
روز نوروز بود و نام لشکر خود و بزرگ و در آن مناره ایستاده بود شیرخان علیه الرزة و الرضوان تیز
حضور پادشاه مست بهر ایستاده بود از زبان پادشاه برآمد که ایضا که ساراه روزی آنم خدا شایسته بود شیرخان
کرد و سلمانی خود که حکام داشت در دیو پادشاه گفت که از ما فرما بر ای قهرام شد و بر مانده نماز از آنجا فرود

[illegible]

اول و سولہ
از مقامات
و تاسعہ
مہبت
الافات

بون بخانه رسید برادران خود را گفت که ایشان خود را زین کنند که برای ما هانیون باد شاه حرام شد چرا که
 ز زبان و کفر شنیدم الغرض از وی شب شب کوچ کرد و بجانب گاهای شده در راه افغانان پیوست
 لغات کرد و جمعیت خوب هم رسانید که تا رسیدن فتح پور ده هزار سوای جمع شدند چون با گاه رسید با
 زنده ست و افتاد و از ریا که داشت رسیدن فتح یک لک افغان هم رسید بعد از آن باد شاه منصور شنید که شیر
 برشت و با شد تعاقب نمود و با گاه آمد بعد از چند روزی بی فکر و بی ترتیب از ریا که داشت غرور کرد و پشت پلای
 و از ریا که برای شد چون نزدیک بکنده رسید که کاتبش شیرخان افغان آمد که من نمائنده خودم
 بهرست و آبروی خود را از دیاری اگر او بجانب بر من اگر دارد و بجانب تو دانی قسم نامه میمانم
 و ما هم صلح کنیم و بیج ساداتی و زمینان باشد و دیگر این شوق را هم قبول دارم که بنویس و باد شاه موردی
 هستی و خانواده تو در دست خط نام تو باشد و تمام ملک خود سه منافعش ملکی که من بعلق دارد که
 تمام من باشد و طبعه بنام تو غرض که جنگ دوم در دیار فتح یا شکست و فتح آسمانی است
 و دوا آلی اگر چنانچه فتح نیام تو شد خواهی گفت که شیرخان تو را و بود و او را شکست اگر شکست
 خواهی خورد و مرگ خواهی گفت که از تو خود شکست خورد و مراد واجب بود که یکبار بر تو خیر کنم باقی منافع
 یکست سنت اگر بگویم حق است این پیام به تو دانی و تدبیر تو و اسلام به گویند باد شاه منصور و غلب
 که کائنات را بخار رسید که مثل کسی در صلح و نیم و ملک است تا میم هرگز نخواهد شد و در بارش که بر سر تو رسید
 فرمود نادیده و از آنکه با او کوچ کن چند کرده و شیر رفتن چنانکه در فتح راه در میان هر دو شکر مفاصله اند
 مردم لشکر قزاقین که گاهه میسر میبردند افغانان ایشان را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند
 میل است این گرفته میبردند چنانکه لشکر مغول را با خبر کردند و کلام تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند که
 صلح میشد بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان از آنکه در دست ای کسی را قدرت نبود که عرض باد شاه سار
 و چند عهد لغات نام نمی بود و او را شیرخان بسیار که میگوید و از باد شاه که از خاطر داشت حکمت آلی بود
 لشکر قزاقین مغلوب گردید و عساکر افغانان از آنکه بدان یالت پناه و چنان طبیعت گزینان شدند که بی فوج
 یکست کرد و دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد و مردم شکر پاره ناراضی شدند و از آنکه بخشی از عیادت
 طلبید و مگوئی شد به گاه که با لشکر افغانان زور و خود هم شدند و بگریز خود داشت قرار برین دادند
 و با افتد از اساعت که سپاهی از صاحب خود را بگیر باشد و در میدان حرکت کنند گویند و زوجه

۱۹
 در کتابت این سند
 در سال ۱۱۲۰
 در ماه ۱۲
 در روز ۱۳
 در شهر ۱۴
 در کتب ۱۵
 در ۱۶
 در ۱۷
 در ۱۸
 در ۱۹
 در ۲۰
 در ۲۱
 در ۲۲
 در ۲۳
 در ۲۴
 در ۲۵
 در ۲۶
 در ۲۷
 در ۲۸
 در ۲۹
 در ۳۰
 در ۳۱
 در ۳۲
 در ۳۳
 در ۳۴
 در ۳۵
 در ۳۶
 در ۳۷
 در ۳۸
 در ۳۹
 در ۴۰
 در ۴۱
 در ۴۲
 در ۴۳
 در ۴۴
 در ۴۵
 در ۴۶
 در ۴۷
 در ۴۸
 در ۴۹
 در ۵۰
 در ۵۱
 در ۵۲
 در ۵۳
 در ۵۴
 در ۵۵
 در ۵۶
 در ۵۷
 در ۵۸
 در ۵۹
 در ۶۰
 در ۶۱
 در ۶۲
 در ۶۳
 در ۶۴
 در ۶۵
 در ۶۶
 در ۶۷
 در ۶۸
 در ۶۹
 در ۷۰
 در ۷۱
 در ۷۲
 در ۷۳
 در ۷۴
 در ۷۵
 در ۷۶
 در ۷۷
 در ۷۸
 در ۷۹
 در ۸۰
 در ۸۱
 در ۸۲
 در ۸۳
 در ۸۴
 در ۸۵
 در ۸۶
 در ۸۷
 در ۸۸
 در ۸۹
 در ۹۰
 در ۹۱
 در ۹۲
 در ۹۳
 در ۹۴
 در ۹۵
 در ۹۶
 در ۹۷
 در ۹۸
 در ۹۹
 در ۱۰۰

و در این وقت که می بینی در میان اینها که می بیند که چون قدر کثرت
 بر حسب آنکه آن در دیای سلطنت بر می ریزد که بباد از شراب افروغی واقع شود آن سعادتمند
 و در این نزد باز خود یاد آور و در کلفتی بر آن حمله می کند و بعد اقبال عارض گردد و در میان آن که آن نوید و گویند
 عزت برود و ستود و طبیعت شراب آدمی را می اندازد که اگر شادی است افزونی می بخشد و اگر غم است
 زیاده می آید و مواد که بر آن قسمت و دست نگار می دست داده است بخاطر گذر روز و کاری باید کرد که
 فی الجمله آن کدورت از دل بیفتان بدر آید و حتی الاکمال بر بنی مسی و کوشش باید نمود هرگاه مایل است
 اقدس آن مهر که نگار می شرف عوام شده و بخت نیست و در بعضی از دست مایل خواهد بود و بر آب آن
 باید که قدر آسان باشد و در تغصیر خواهد کرد و صبح که قبول افتد بر می خیزد و در وقت که چون آن حضرت از بر می خیزد
 شود و ساعتی که آن گزند اقامت نماید که طعام حاضر است بیازد و حسب حکم بن اصفهانی طعام بکشند
 برین نظم باشد طبق طعام لوان از نیم زرد پلا و سیاه پلا و مرغی پلا و بر بانی پلا و قیوم پلا و گوشت پلا و بزر
 برین طبع پر خوشن اقسام آشپز که گیند چون آنکه خوشتر و او که و چهار پاره و لنگره و باور و گوشت و بزر
 کبابی کرده باشد و در دست کس ساخته و قلیسا که ناگون و دیگر طعام های رنگارنگ طبعی و میانی
 انقضوی و لنگر سیاه بر قیمت بهما بکشند و سرپوشها قلعی کرده پاکیز و بر روی آنها بنوشانند و در کدورت
 و بر طبق سابق اندک رفته ترتیب دهد و دستر خوانهای که اندک رفته بنیاز دارد و بر نشسته که اگر در دست
 مساطره گردانند و از فراغ طعام چون شب شود جای خواب نیالت پناه بخوبی آرایش و دیگر آنچه
 با هم می آید و در لوله های صاحب حسن که هم در من چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر
 کنند و کینه خان ماه و سه هفته موسی و جبر موسی پری خوشی که هر دو پوشش و بکر باشند
 بهلا زمت آن خوش بخوی که گانه آفاق برساند و خود در شخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
 که در آن شب مبادا که امری فرو گذار داشت شود که بیلا زمان ایشان در کار باشد و بر وقتش نرسد
 که کرده و نا کرده را بخواهد شد چون صباح شود امر فرماید که تمام بار تمام میگرداند و معقاسا
 و فرش پاکیزه و قتی در سردخانه سفرش گرداند و در گریها با طاسهای طلا و قشور بگذارد و حکم کند که در
 حاسا قلین تمام سرپوشیده دارند و روی آنها را و انگشت دارند و آبهای قلین را خالی گردانند
 و حمام را بر سر نه بپا اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که بسا و اینجا نظر آن معذل منبر

و در این وقت که می بینی در میان اینها که می بیند که چون قدر کثرت
 بر حسب آنکه آن در دیای سلطنت بر می ریزد که بباد از شراب افروغی واقع شود آن سعادتمند
 و در این نزد باز خود یاد آور و در کلفتی بر آن حمله می کند و بعد اقبال عارض گردد و در میان آن که آن نوید و گویند
 عزت برود و ستود و طبیعت شراب آدمی را می اندازد که اگر شادی است افزونی می بخشد و اگر غم است
 زیاده می آید و مواد که بر آن قسمت و دست نگار می دست داده است بخاطر گذر روز و کاری باید کرد که
 فی الجمله آن کدورت از دل بیفتان بدر آید و حتی الاکمال بر بنی مسی و کوشش باید نمود هرگاه مایل است
 اقدس آن مهر که نگار می شرف عوام شده و بخت نیست و در بعضی از دست مایل خواهد بود و بر آب آن
 باید که قدر آسان باشد و در تغصیر خواهد کرد و صبح که قبول افتد بر می خیزد و در وقت که چون آن حضرت از بر می خیزد
 شود و ساعتی که آن گزند اقامت نماید که طعام حاضر است بیازد و حسب حکم بن اصفهانی طعام بکشند
 برین نظم باشد طبق طعام لوان از نیم زرد پلا و سیاه پلا و مرغی پلا و بر بانی پلا و قیوم پلا و گوشت پلا و بزر
 برین طبع پر خوشن اقسام آشپز که گیند چون آنکه خوشتر و او که و چهار پاره و لنگره و باور و گوشت و بزر
 کبابی کرده باشد و در دست کس ساخته و قلیسا که ناگون و دیگر طعام های رنگارنگ طبعی و میانی
 انقضوی و لنگر سیاه بر قیمت بهما بکشند و سرپوشها قلعی کرده پاکیز و بر روی آنها بنوشانند و در کدورت
 و بر طبق سابق اندک رفته ترتیب دهد و دستر خوانهای که اندک رفته بنیاز دارد و بر نشسته که اگر در دست
 مساطره گردانند و از فراغ طعام چون شب شود جای خواب نیالت پناه بخوبی آرایش و دیگر آنچه
 با هم می آید و در لوله های صاحب حسن که هم در من چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر
 کنند و کینه خان ماه و سه هفته موسی و جبر موسی پری خوشی که هر دو پوشش و بکر باشند
 بهلا زمت آن خوش بخوی که گانه آفاق برساند و خود در شخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
 که در آن شب مبادا که امری فرو گذار داشت شود که بیلا زمان ایشان در کار باشد و بر وقتش نرسد
 که کرده و نا کرده را بخواهد شد چون صباح شود امر فرماید که تمام بار تمام میگرداند و معقاسا
 و فرش پاکیزه و قتی در سردخانه سفرش گرداند و در گریها با طاسهای طلا و قشور بگذارد و حکم کند که در
 حاسا قلین تمام سرپوشیده دارند و روی آنها را و انگشت دارند و آبهای قلین را خالی گردانند
 و حمام را بر سر نه بپا اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که بسا و اینجا نظر آن معذل منبر

و در این روز ماه مسافت باقی بود که جمیع اموال و سلاطین معظم خود را به از دست پیش فرستاد و گویند که چون
 نزدیک تیر انداز خوب مقامه در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسب خود را انکسپ نیز کرد و به نظر
 بایکون بادشاه و دو یابی الحال آن ایالت پناه فرستاد و پیاپی آن آمد و هر دو قطب تلک غرت اقبال
 با هم باقی شدند و هر دو انتر که کسان چاه و جلالت یکدیگر قرار دادند و گویند چون نزدیک رسیدند شاه
 طهماسب تمام قاصت پرتافت خود را تمام کرد و دست مبارک خود را بایکون انوی بایکون بادشاه قرار
 ساخت فی الفور آن ایالت پناه آورد و چون در آن خوش گرفت مدتی یکدیگر را در برداشتند و آخر الامر چون از
 آن خوش یکدیگر تفتیدند و اشتد و سینه امراق کشیدند و یکدیگر را از آسایشات موصلت بهر دو نفر بخشیدند و از
 سواری نمودند و گویند که کمال تو اخص منشی که در ذات بنیاد شاه مکرمت مشکافه چرخ شده بود و از وادب عادت
 خاطر همان نمودن دست از نیز بزن بایکون بادشاه انداخته و از بر اسب سوار ساخت و بعد از آن خود را بر اسب سوار
 حکایت کنان را می شنیدند و گویند هر چو که بایکون بادشاه میگردید و تبریغ تمام شاه جواب میداد و اگر بر شش
 می نمود و اظهار اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سری جنبانید چون بفرستادند
 و بتقریر تمام آن ایالت پناه را از اسب فرود آورده بچنان خود برد و جای پادشاهانه آراسته کردند و در کجا
 حواصا که آن ایالت پناه مقرر شد و میانهای غیر مکرر واقع شدند گویند تا مدتی که آن ایالت پناه در آن ملک و
 هر دو محبت رود و مجلس میباشند و اسلوب دلدار می آید محبت چنان توان تقریر کرد و از آن گاه که شاه محبت
 و دستگاه به از زمان خود را چنین تعلیم محبت داده باشند و تربط طعام و شراب مجلس کارائی و فرشتن نمودن
 رخت فرموده باشد و ظاهر داشت که در هر چیزه میست بله و حتی افزوده باشند و قیاس بر اینست حاجت تقریر
 کردن ندارد کسی را که آن نظرت باشد که نخواهد از آن زمان و اداری فرو گذشت شود و اسلوبی را می باید نمود
 بهر نوع خود را میسافت خواهد داشت آلات و ادوات لازمه و مهمانکار را در هیچ نخواهد فرمود و سجان اندک دم که
 و قیاحت می ازین میگذرد که درین مدت که آن ایالت پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزرگ
 خود هرگز از حال جنگ افغانان حالات شکست خوردن ایشان پرسید ازین تمول یاد نیاید و در تار و تار آن
 ایالت پناه تقریر آن حادثه را نگردد و دید و واقعات جنگ را یک یک یاد فرمود شاه متع بود
 و متعجبانید و چون خود دید از آن که از قید گذشته فانی شدند از زبان شاه حروت و دستگاه همین که بر آمد
 که بیایت از دستش در اندک فرستی باسانی ملک بنده و ستیان از افغانان یافت نمود و به از زمان حضرت

و در این روز ماه مسافت باقی بود که جمیع اموال و سلاطین معظم خود را به از دست پیش فرستاد و گویند که چون
 نزدیک تیر انداز خوب مقامه در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسب خود را انکسپ نیز کرد و به نظر
 بایکون بادشاه و دو یابی الحال آن ایالت پناه فرستاد و پیاپی آن آمد و هر دو قطب تلک غرت اقبال
 با هم باقی شدند و هر دو انتر که کسان چاه و جلالت یکدیگر قرار دادند و گویند چون نزدیک رسیدند شاه
 طهماسب تمام قاصت پرتافت خود را تمام کرد و دست مبارک خود را بایکون انوی بایکون بادشاه قرار
 ساخت فی الفور آن ایالت پناه آورد و چون در آن خوش گرفت مدتی یکدیگر را در برداشتند و آخر الامر چون از
 آن خوش یکدیگر تفتیدند و اشتد و سینه امراق کشیدند و یکدیگر را از آسایشات موصلت بهر دو نفر بخشیدند و از
 سواری نمودند و گویند که کمال تو اخص منشی که در ذات بنیاد شاه مکرمت مشکافه چرخ شده بود و از وادب عادت
 خاطر همان نمودن دست از نیز بزن بایکون بادشاه انداخته و از بر اسب سوار ساخت و بعد از آن خود را بر اسب سوار
 حکایت کنان را می شنیدند و گویند هر چو که بایکون بادشاه میگردید و تبریغ تمام شاه جواب میداد و اگر بر شش
 می نمود و اظهار اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سری جنبانید چون بفرستادند
 و بتقریر تمام آن ایالت پناه را از اسب فرود آورده بچنان خود برد و جای پادشاهانه آراسته کردند و در کجا
 حواصا که آن ایالت پناه مقرر شد و میانهای غیر مکرر واقع شدند گویند تا مدتی که آن ایالت پناه در آن ملک و
 هر دو محبت رود و مجلس میباشند و اسلوب دلدار می آید محبت چنان توان تقریر کرد و از آن گاه که شاه محبت
 و دستگاه به از زمان خود را چنین تعلیم محبت داده باشند و تربط طعام و شراب مجلس کارائی و فرشتن نمودن
 رخت فرموده باشد و ظاهر داشت که در هر چیزه میست بله و حتی افزوده باشند و قیاس بر اینست حاجت تقریر
 کردن ندارد کسی را که آن نظرت باشد که نخواهد از آن زمان و اداری فرو گذشت شود و اسلوبی را می باید نمود
 بهر نوع خود را میسافت خواهد داشت آلات و ادوات لازمه و مهمانکار را در هیچ نخواهد فرمود و سجان اندک دم که
 و قیاحت می ازین میگذرد که درین مدت که آن ایالت پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزرگ
 خود هرگز از حال جنگ افغانان حالات شکست خوردن ایشان پرسید ازین تمول یاد نیاید و در تار و تار آن
 ایالت پناه تقریر آن حادثه را نگردد و دید و واقعات جنگ را یک یک یاد فرمود شاه متع بود
 و متعجبانید و چون خود دید از آن که از قید گذشته فانی شدند از زبان شاه حروت و دستگاه همین که بر آمد
 که بیایت از دستش در اندک فرستی باسانی ملک بنده و ستیان از افغانان یافت نمود و به از زمان حضرت

و در این روز ماه مسافت باقی بود که جمیع اموال و سلاطین معظم خود را به از دست پیش فرستاد و گویند که چون
 نزدیک تیر انداز خوب مقامه در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسب خود را انکسپ نیز کرد و به نظر
 بایکون بادشاه و دو یابی الحال آن ایالت پناه فرستاد و پیاپی آن آمد و هر دو قطب تلک غرت اقبال
 با هم باقی شدند و هر دو انتر که کسان چاه و جلالت یکدیگر قرار دادند و گویند چون نزدیک رسیدند شاه
 طهماسب تمام قاصت پرتافت خود را تمام کرد و دست مبارک خود را بایکون انوی بایکون بادشاه قرار
 ساخت فی الفور آن ایالت پناه آورد و چون در آن خوش گرفت مدتی یکدیگر را در برداشتند و آخر الامر چون از
 آن خوش یکدیگر تفتیدند و اشتد و سینه امراق کشیدند و یکدیگر را از آسایشات موصلت بهر دو نفر بخشیدند و از
 سواری نمودند و گویند که کمال تو اخص منشی که در ذات بنیاد شاه مکرمت مشکافه چرخ شده بود و از وادب عادت
 خاطر همان نمودن دست از نیز بزن بایکون بادشاه انداخته و از بر اسب سوار ساخت و بعد از آن خود را بر اسب سوار
 حکایت کنان را می شنیدند و گویند هر چو که بایکون بادشاه میگردید و تبریغ تمام شاه جواب میداد و اگر بر شش
 می نمود و اظهار اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سری جنبانید چون بفرستادند
 و بتقریر تمام آن ایالت پناه را از اسب فرود آورده بچنان خود برد و جای پادشاهانه آراسته کردند و در کجا
 حواصا که آن ایالت پناه مقرر شد و میانهای غیر مکرر واقع شدند گویند تا مدتی که آن ایالت پناه در آن ملک و
 هر دو محبت رود و مجلس میباشند و اسلوب دلدار می آید محبت چنان توان تقریر کرد و از آن گاه که شاه محبت
 و دستگاه به از زمان خود را چنین تعلیم محبت داده باشند و تربط طعام و شراب مجلس کارائی و فرشتن نمودن
 رخت فرموده باشد و ظاهر داشت که در هر چیزه میست بله و حتی افزوده باشند و قیاس بر اینست حاجت تقریر
 کردن ندارد کسی را که آن نظرت باشد که نخواهد از آن زمان و اداری فرو گذشت شود و اسلوبی را می باید نمود
 بهر نوع خود را میسافت خواهد داشت آلات و ادوات لازمه و مهمانکار را در هیچ نخواهد فرمود و سجان اندک دم که
 و قیاحت می ازین میگذرد که درین مدت که آن ایالت پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزرگ
 خود هرگز از حال جنگ افغانان حالات شکست خوردن ایشان پرسید ازین تمول یاد نیاید و در تار و تار آن
 ایالت پناه تقریر آن حادثه را نگردد و دید و واقعات جنگ را یک یک یاد فرمود شاه متع بود
 و متعجبانید و چون خود دید از آن که از قید گذشته فانی شدند از زبان شاه حروت و دستگاه همین که بر آمد
 که بیایت از دستش در اندک فرستی باسانی ملک بنده و ستیان از افغانان یافت نمود و به از زمان حضرت

خواجه تقی بنی خود است از اشراف عالمین این سخن آن ایالت پناه از زبان شاه بستمید خاطرش تم
گردد و لشکرانه حقیقتا بجا آورد از بسیار دغدغه مند بود که خداوند چه میشود گویند عرض گویان ابله طراز
باجار جهان مصلحت کرده بودند که هایلون باد ساه را ضائع بیاورد که شاه هم میگویی درین بی سده بود
امن میگویی خدا خواسته چنین است ات تیر یعنی و غرض طبیعی که آنهم مروت دلجویی ظاهر کرده باشد او
آنچنین فکر ناقص اندیشیدار جوی که آغشته صد هزار بدنای است و آلوده صد کرو زنا فرجامی است فطری
خواهد آمد ای حکایت محض دروغ و آخر است باری گفته مردم تنفسش میشود که چون این صلیحت فخر شده
بسیار عاقل بود شاه را از هم کرد که اگر این کار ناسا که از تو فطری و کایتا قیام صلیحت زیر بار ماست
مروماندی و بید نامی نام بر آوردی کرده ناکرده خود را یکی ساختی نه با این کار کنی گفته مردم حال تل
مطوره نادر مناسب است تو آنست که چون در حاد دست پیش آمده بویانه آورده باید که عانت تمام
او کردی ملک هند وستان از افغانان حوس ضلعت حاتم خوار گزیده آن سلطنت ینا تسلیم تمام نادر عالم
نیکام شوی این قصد را تو مردم در تواریخهای ثبت نمایند گنبد کن عفت کاب از ان فکر باز آمد
و تو که کسالت کار کن ایالت پناه گردید خزانه بسیار و لشکر بیشه بسیار و هم کرده و سیرم خان اشرار لشکر
ساخت آن ایالت پناه را و خست فرمود از اینجا با عساکر بید و نهایت بسی تند و بدو نه و بهکر آمده بود
گرفتند چون سلطان در رسید ندید خاگ عظیم واقع شد چنانکه از هر طرف هزاران نفر گشته شدند آخر از اینجا
لشکر افغانان بریت یافت بدلی رسیدند مولان تعاقب نمودند و رانجا هم قرار نمودند تا که آمدند
مولان را عقب بکنده می آمدند افغانان تاب نیاوردند و در ناچار از دریا اگر که گشته اند آن ایالت ینا فوج
و فیوزی در آگره آمده قرار گرفت چند روز در آنجا بود بعد از آن از دریا گذشت چون افغانان شنیدند که مولان در دریا
اگر که گشت می آید در قنوج هم توانست استقامت از دید و قلمه کلنج می شد چون ولت از افغانان گزشت
دور او و خاقان شمر گرفت تمام قلمه بر آسمان پرید مردم آن قلمه یک قلمه سوختند و در آتش مرید نگویند
که از در شیر خان هیچ جا اثری ظاهر نشد هر چند از اجزا وجود او را یک طرف با در بدلی اگر که دیدند از آن
شده بود و با خلق خود خوب طریق سلوک میکرد چنانکه احدی از کوماراضی نبود در عالم از خود نیکبختی گدا
دست آنها خوب بازوی ماند و فتنهای مستحکم بر بست چنانکه تا حال در دنیا مشهور اما چون شیوه کاغذی در
دری نداشت و از صاحب خود برگشت و باغی شد از خود و صاحب ابو الفضل سلامت چون
در آن روز از افغانان بیرون خنده از اینها لغات

[illegible]

انبیر در این مضمون کرده شد عرض این دعا گوی حق تعالی آن بود که چون خداوند شایسته ارکان سلسله
 آید که با وجود ما و این پیش آمد با دشا بان که بگمان از دین ملت بودند و یکی در مساحتی و مرزات و این متین
 بایشان این که دم گیری و مروت ظاهر کردند این که بیگونی و بیگناهی ایشان بود و انقضای حاسی غرض حق
 کردند و اوست خوبیا ذاتی ایشان از غیر بیگناهی از خود دو عالم یادگاری گذشتند و طلب العفو و المغفله از انظار این
 تعریف کن بود که دیگری سپاس گذشتن ایشان از صاحب دین و این تعریف بدینکه عرض تشریف داشتند ساینه
 از خود را معنی باید داشت بسیار می خوانید که باید که در مواجب ایشان بلا تصور باید رسانید و این
 هم جایست که کند و دیگر از سلوک حضرت نعلانی است این شایسته می شود مرشد عالم قبا و کعبه و دنیا و آخر را پس از آن
 جلال الدین محمد که برادری عادل غازی چه نویسد که انظر من مست بدان خلاصه دودان تمیوز ظاهر است
 که بکلیت چه نوع سلوک غیر مانند و هر طایفه بروش امید می کنند که با آنکه و ذکات و می کنند که چه بایان است و حق
 میدانند که بدست مردم عراق و خراسان میدادند که در راه است حاجت خیال نمایند که از دست خیر و در این
 میگویند که این است بر من گذران سیو و با وجع حساسی است اگر آن است که در میان بر میسر در و جان و غیر
 و هم نمیدانند که ملت یا آن دارد و صریح اند و هر چه جایا هر کس معال به میکند و سلوک غیر مانند و هر کس
 بین اند به کسی که نیست هر کس که میانی بکار و پیشه مشغول است چیزی بین خود و کودکان خود و دیگر هیچ ندانند
 و ملا و آن از خود را می ارد و دایم دولت و بکار آزادی میسر می شود و چون خود و دیگر دودان و دودان خود
 میدادند و می کنند از آنست که مدت پنجاه سال گذشت که بر سر شاه است و این است که در راه یافته
 نشاء الله تعالی این را از ده گاه حضرت باری تعالی و قدر حاجت است که سالها بسیار بر سر سلطنت و شجاعت و تقسیم
 زمان که در این ان گذشت گذشت عزت و شوکت لازم ملل احب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست
 نداده و خلق خدا را از خود شاکر و معنی ارد و دهم و کن را به صلح انکار ندانند گستاخی در ان معنی ابو الفضل عفو فرماید
 به منت این حق است انتم پیام به تودانی و تدبیر و السلام نقل عریضه که شیخ اشعوخ ابو الفضلا
 اعلم العلماء علامی ابو الفضل شاهزاده دانیال نوشته که برین خروان جنتی دعا گویان
 علی امین بنده خاکسار ابو الفضل مبارک و موفوق عرض حضرت شاهزاده کامکار را ما در عالم مدار کردن این دعا
 بسیار تطلب خاک عزت مرکز داره دولت و شجاعت و مروت و نوران گلشن بخا و در هر کار که امید از این شایسته
 ملا و در هر وقت فوت گل بر سر نبوتان است و این پیش خاندان نبیست و هر چه بایا بان فصاحت و غایت

و بعد از این که در این شهر منور این دعا گوی عشق آن بود که چون تا نوا ده شمار گذشت از این سلسله
 آید که با وجود وادیه پیش آمد با دشان که بگذازد و این ملت بودند و گوی که مسالمتی و زناش در این ملت
 با ایشان اینچنین که هرگز و هرگز در این ملت نبود و اینک از ایشان بود با نفس های غریب و غریب
 گردانده و خوش خوبیک از ایشان آفریده بکنی از خود در عالم یادگاری گذشتند و طلب فضل از انوار این
 قیام کین بود که دیگری سبک و گشتن ایشان از صاحب دنا و خیرین پیچید که عرض است که قدس سانی
 را از خود و حق باید داشت بسیار خوشی که باید سبک کرد و موجب ایشان باز تصور باید رسانید ایشان
 و هم چنان است که دیگر از سلوک حضرت ظل الهی پندشای بیرون شد عالم قیام که بین دنیا و آخرت میان
 جلال الدین محمد که برادرسا عادل غازی چه نویسد که از نظر شمس است بدان خلاصه و در دمان تیمور ظاهر است
 که بخت چو نوع سلوک غیر مایه و هر طایفه بروش او می بینند که طایفه او ذکات و می کنند که هر چه بایان است تو هم چنان
 میدانند که بدست مردم عراق میدادند که در راست با جوت خیال نمایند که از راست بخیزد و در پیش
 میگویند که حسن است بر این اندان میور با وجوکی سناسیان اگر آن است که در دنیا برامیدار و در جهان
 و هر دنیا که بدست یان دارد و مصرع اندر هم جایا هر کس در محال به یکیند سلوک غیر مایه که بر او عمل
 بینند و هر یک که ای نیست هر کس که ای بی بکار و همیشه مشغول است می بیند خود و کوبیدن خود و دیگر چنان
 و ملایان از خود و راضی اردو و دایم دولت و جگر آزادی نیز بکنند و هیچ در پیش خود و دوا و دوا و دوا و خود
 سید و بنی و قضا و دیگر از آن است که بدست پنجاه سال گذشت که بر سنده شایست که است هیچ تصور و فکر راه یافته
 نشاء الله تعالی از گاه حضرت باری تعالی و قدر شایست که سالها بسیار بر سر سلطنت و شجاعت تقسیم اند
 دمال کرد و بر این ان گذشت گشت عزت و شوکت لازم مل واجب است که روش رسوم خانان خود را از دست
 نه و در خلق خدا را از خود شاکر و راضی در دو نیم دکن را به این انکار اندگستانی در از منی ابو الفضل عفو نمایند
 سه منت اینچنین است گفتم پیام به توانی فتنه بر تو اسلام نقل عریضه که شیخ اشوخ ابو الفضلا
 اعلم العلماء علامی ابو الفضل شانهزاده دانیال نوشته که تیرین خزان جیتی و دعا گویان
 علی آیت علی بنده خاکسار ابو الفضل مبارک بوفت عرض حضرت شاهزاده کامکار نامدار عالم مدار کردن و تندر
 بسیار و طلب فلک عزت مرکز دار و دولت و شجاعت مرد و تیر نورسان گشتن بخاوت صحر که اگر کسی در این شجاعت
 مالا را در صورت فوت گل هرگز نبوتان است و دانش و پیش از این غیبت مراد پیا پیا بان فصاحت و بلا

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

۱. قاضی اعظم
 ۲. قاضی کبیر
 ۳. قاضی کبیر
 ۴. قاضی کبیر
 ۵. قاضی کبیر
 ۶. قاضی کبیر
 ۷. قاضی کبیر
 ۸. قاضی کبیر
 ۹. قاضی کبیر
 ۱۰. قاضی کبیر

او فرزند نشود مگر در هر برین سوز بالی گریست - و در غیاری مکاری بی نظیر و نگارست الله تعالی
 همچو نافریده است بلکه از آفرینش از دستگار ترست و دورنگی و دونه بانی بر او ختمست و نمک جزای در او نمک
 خدا گواه است و ملاک نیز شنیده با ما فیه که دشمن و دو مان تروریست و این شیوه ملا و امیر است شکر
 حضرت دشمن و بر سر است که بریم مرام نمک در برانده ختم این سلسله تقصیری نگذرد بود چه کار اگر کرد
 چه میامد که نه گنجست چون غنایار و یاد و تو بویج کمر و حیل و در گرفت و ملاجی نتوانست کرد و مشهور شد
 و بدست گواران کون رهنه افتاد بر بنه کوش زدند و در قفس آوردند چنانکه من سنگ ملگم غنیه تر نشد
 آخر الامر حق بر کز خود قتل گرفت چرا که دو جا که چون اکبر شاه فانی باشد بآن گدای بالذات خسرو ملک
 هندوستان چگونه قرار گیرد و با که سبای سبای می بر شاه و ملک است و قوام باشد چنین اوریند چنانچه
 حکومت چهار دلاکت هند تواند کرد و با که سبای سبای می بر شاه و ملک است و قوام باشد چنین اوریند چنانچه
 قصه کوتاه و سخن مختصر کرد و معات کس معامله ای از وی دیده و شنیده میشود که گفتن است نمی پذیرد
 تمام میشود یقین صاحب باشد که تا او درین ملک است هرگز فتح نخواهد شد مایان بیو ده آهن و کوه کوه
 سر خود بر دیوار نیز نمی بر را خود یکی از گناشتهای افروزمین او خیال کنند با سوسان او شب و روز در خانه او
 اوفاده اند بلکه کوه خود کرده است و زمان خواب اعتباری و در خدمت منبر سیاه رو باشند و کشتن
 میزد وی آید چند مرتبه مردم ما بکس گرفتار آورده اند نظرها بر او گذاریدیم ایشان پارو جیف خوردند و از
 بیجاگی مسکنت شدند و قبله من جبهت خامس آنکه کمر التماس نموده بودیم که چون حضرت غل ای برادین ایام
 از و معارفست حضرت مریم مکانی نماند و بی شکوفه و سنگ حیات با برکات شده است چنانکه دولت باد است
 بآن قضیه می بینیم که کلفت رسیده بود و خاطر لرزیده ایشان از هیچ ممانعت نکرده نشد و چنین اندک و می کای برین
 کردن بر زبان افتاده است آنحضرت خود را با ایشان رسانند و شامل کلفت نشوند و کجای کسب است چه این خود
 شده اند که کس و دستان غرابی و دستان آب بل فرزند این است چه جای آنکه مریم مکانی خود از کسب
 ولی الفتی و هم بدستند خصوصاً بر تها که فرود دیده ایشان بود و دیوار ایشان میفرمودند که من نماند و میفرمود
 و اینخواهم معلوم نیست که عشرت شیر آن شاهزادگان دیگر را میخواستند ششم بلکه سخن در حضرت غل ای
 شاهنشاهی میروید پس هرگاه معامله چنین بود چنانکه ایشان آن دارد که تمام افتاد و خود را با ایشان هم
 بر دیده و حاضر این فرزند و سنگدلی را شاه خود سازند تمام عالم را از این ناله مری حضرت

[illegible]

امثال و خرد و جملات
چون کبوتر است و مرغ
در گنجینه است و مهر
در دامن است و مهر
در دامن است و مهر
در دامن است و مهر
در دامن است و مهر
در دامن است و مهر

در بعضی مثال تا از جان نجاتی از دوزان آری خواهد بود و در مقام شایسته خوانی همچون مسخ ثانی صادق دم
و چون طلبی شربت قدم خواهد بود و در این بدعا خواهد شد و بدیت چنین که مرزاد در میان جان نام بخت
و آدانی تو بر زبان ارم و مراد است و جهانی حاصل سعادت جاودانی تو حاصل باد و انوار انوار
عزیزه که شیخ علامی سجاد در انبیا شاه نوشته که تیرین غمها بیان باغ دم و حقیرین غمها
بدر کمان ثابت قدم انوار فضل این مبارک پذیرد و عرض باریا شکان با گناه غرت و شوکت حرمان
فلوت غمت غمت میرساند که خطا اوقات بد جای از دیار دولت و جنت شکوت آن مسدود
نشین با گناه قدر و جاد سر بر آب سر اوقات این ایام گلدره گلشن جیانه با دانه بوستان صفای
ناوس طراغ طایر زهر از نیست بخش ایوان مریم ام عیسی و شنائی ده محفل نوحه با غر و علاهی حضرت
میکم چو طحال عمر را و زید قدر با میگردد و نمیشد پس لعلی با در طریقت ایشان پیدا شد و در جیح اوقات
با هم حال از رنگاه از در معالای ملل مسائل است غمخیز است که این مناجات بغیر حاجت مقبول گردد و بدیه
و کمال گردد و کون الحق و عارفه رجا و دین است که همواره بر سر سلطنت و دست جانشین شکست با برای
خویشید که کافعی همانند از ان تایی که از از دست شریف حضرت مخدومی دست داده است و انکلا اوقات
بدستوری روزگار ساخته است آلام و شدائد را زانو بنگونی و زور بر دانه زنی است معلوم که حضرت که هم
و کن جنوع مهم می است گوید که اندک بعد ازین ملک خوشحالی خلق نموده است باری بهر حال هست شکر از از
را دست که و ز خود ساخته باز رنگ خردی بر سر نیز در هر دینی است از گوید به جلد من از شاهان و الا که هیچ
استغاثه نماید و زبان شکوه کشاید اگر خنده نیست که از این چشم شکستگاری که کون انگیزین خواهد شد بهر گزین
روشنی آوردم لیکن چه چاره که مندرس تناف و قیاسین مقدر کرده است کسی چه قدرت توانایی در شیت
حق را توانم بدل ساختن و دلالت غیر گمراهی از این بود که من شکلی بودم جائز نا بجا نهایی جیت که بر تبار
نیز پاره مستغاثی که شستم چون دوزخ و نهای عید از هم بر مراد مشاهده کردم از هر فراموشی دست داد
از نهای فراموشی آمده تا رنگ پذیرفت تا سودهای کسین سر شورش بر آوردند و دغا می بگریه خواند که
همراهند من چه باشم که از ان نادره اعضا و بواجر بر روزگار شکوه نایم روز را از دست و دغا
بر دل است و انلاک نیز از جور و اسپه چاک با هر که بگرم همین داغ غمناک است اگر جادوگرش خوانم
او را دوزخ نیست و اگر ساجرش خوانم باید آن از ان بر دست اگر سماره بود دست از دست او

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

نفس را در می چو آوا یک کو سال بود که سحر آفرینی می نمود جان را بر این برادر کو سال است که خلق عالم سید
 از سنان دانه اند چه تمام لشکر پادشاهی را کو سال خود ساخت و سحر با چرخ و موم و دکن و چنان کرد و دارد
 که نگار این دعوی بنمیری کند تا می که است او کو را می شود و اگر چنانچه موسی خدا کند آن جماعت بیست
 او سحرانه عاودا و آفرین کار خود میداند بجان نشد چیه بیکاری است این چه عیاری که از نیکو و اقدس بود
 مست کرده است تا هزاره عالمیان که چاره داشت و شب روز بقتل فریاد است لیکن هرگاه نظر بر این
 بر عافا دلال می شود چو حرکت در میان مطلق می ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجود یک چنین با وجود
 ناپاکی و نارساییها از وی مشاهده نموده اند و هیچ کارگاه ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشته است که
 او را بغیر گشته روزگار نوشته بود دست بدست کا خدای را آورده بشمارد و منویم و قول او را بدیگرا
 والا ارسال استیم صورت پذیر نشد معالجه او را نتوانستند انجام رسانید پس فرمودند که ام حساب تمام
 و دلیل کدام حشمتیچ باتم که تمامی ملمات ناشایسته از دنیا می بینیم بیچاره خیر این سرگردان با بدیغرت و داند
 حالات خود که شرم مراد حضرت ظل الهی این چشمت نبود که از خود جدا می فراتر می نماید و برین نوع بود که
 بواجوب اتصال خسته قدرت و قدرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله العزیز العبد
 از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چو حق عظیم است که خلق عالم را تویم آن بود که اگر چنانچه قطب تامل
 محسوس شود و جنوب و دو قطب جنوبی جنبش کند و شمال آید که ابو الفضل شایدار یکا با سعادت قرن دوم
 گزید لیکن مراد قدرت آن بود که حکم ایشان را تبدیل کنیم و غیر کتم بالان و الحسن قبول نمود و بخدمت گن
 حسب حکم ایشان آمد اما چه غمتی که کشیدیم و چه در ششما که ندیدم قبل از من حاکم ایران علی بنو هاشم
 و بهوم علی النعم فرموده و من بکیش یزاق و سلاح در میدان مردم و عود منوم فرموده نه یار که کمر تن تمام
 نه قدرت او یقینا اگر حمت عالی آن زبده چادر اشخ پادشاه ابد او دهنده اعوان و الفاضلین کرد
 و شجاعت آتی و نیکبازی جلی را کار فرمایند تمیل که تخلصی این کمر تن شود و در آخر عمر در قدس بوی شرف
 بگذارد که سعادت دارین ابو الفضل درین مشیوه مندرج است واجب بود بعرض رسانیدن زمان
 عزت بکام و ایام دولت و شمت بزدوام باو با کلمات الهام و الصادق علیه السلام اعلی الامری ذکا
 و مقربا که از ذکر کمر ابو الفضل این مبارک نصیب بخور و کس از زمین ادب بنویسد بوقت عرض ستان
 آن ایستان عرش نشان خادمان سه کرسی اقران و محرمان خلوت سر کائنات خاص السام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

و در میان برگشته روزگار و سلوک شایه از دکانه ابر خلق نه ای ساحت بسامت و منقبت بیستم
 کماله مان مارم از این بار و کردار متعبدان ممت بادشاهی اطالی گوئی بوده باشد از من این
 کسری خود قبل ازین چند شهر و چند قوم تفصیل تمام و ترتیب الا کلام بر گاه والا استمرار و دیوانیان غلام
 حالات این حدود را بشرح و بسط نوشته و من بعد هم نویسانست لیکن تعبیرین است که هرگز نخواهد
 و کالی و دانی سرفراز گشت چون او بر نوشتن حاکم گردید و در چند و چهره و اقتدار صاحب کسب
 و بنانی و طالع مقاصد مهات و ستاهی را پیشین و با خاطر تشریف قدس فرمود و هاند باید کرد و حالیکه
 کوشش این میفرموده باشند و شندی اموات سرکار شاهنشاهی ظل الکی هم شوند تمام کار و بار
 را باجماع میرسانیده باشند و هر وقت یوانیان عظام را در حضور قدس طلب نموده و نظر بطنه
 میفرموده باشند بر سر کشتی نمائند که ریسر سلوک شایه از دکانه عالم مدار کردن و اقتدار چنان
 نماید که هر کس است نصحت پذیر نیست لیکن از وفوی عبد الرحیم کلمه فلی بنمایه بر سر نوار
 فرموده اند که صلاح و فلاح قبل از وقوع واقعه فی المنع باشد بعد از آنکه کشتی از قلاب خاست کار و جوان
 کشتی بعد از غلبه سودی نخواهد و خبر ترط است قبایل کوس خان خانانی آن نادره اعصاب و
 رعد کار بکوی فی الملکی خواهد گشتند و دعوی بادشاهی است ملک کس خواهد بود و این گفتار الفصل بیستم
 و هشتم و پنج غرض و عاقبت در میان راه نهد که می در خانه می گویم که میگرد و بفرمان من نمی رسد
 چون که حضرت ریسر بادی شد و ج کرده اند بتر است که کار را باخیر رساند و کوس گذار ظل الکی
 نیز فرمایند چه مرا هم این گریبان گیر حیات میگردد که تانی الحال که الفصل را باجماع خود تجویز نموده
 اگر فرستاده بودیم هرگز که این صحبت در کار بود و خبر کوس جوید باز سر کار ازین مقرر شد و تفت
 نموده ام لیکن جماعت که احوال العتار اویند بر لبه مرقطه قدس حضرت می دارند و در میان جنب
 پیشی او میکنند اما خلاصه بر سر بادشاهی است و آن جماعت را دو تنخواه مهین و دو تنک بکری
 بنخوردند و از نفسی بسیار شایه میوست ازین نوعا استیع سوار ضرات خبری و عادات دهر را گشته
 نقل غرضیه که استیع غلامی بدختر خوانده اکبر بادشاه که سپهرین و بیگم باشند نوشته
 خاکسار ترین خاکساران الجاهل مینه البه عجز و کسار و من ادب نویسد و هفت و پنج حضرت
 ملکه استیع لهجات دولت کبری نادره احوال کلیه سر کار بادشاه حضرت نیتا افشاری تحفه جسته

در میان برگشته روزگار و سلوک شایه از دکانه ابر خلق نه ای ساحت بسامت و منقبت بیستم
 کماله مان مارم از این بار و کردار متعبدان ممت بادشاهی اطالی گوئی بوده باشد از من این
 کسری خود قبل ازین چند شهر و چند قوم تفصیل تمام و ترتیب الا کلام بر گاه والا استمرار و دیوانیان غلام
 حالات این حدود را بشرح و بسط نوشته و من بعد هم نویسانست لیکن تعبیرین است که هرگز نخواهد
 و کالی و دانی سرفراز گشت چون او بر نوشتن حاکم گردید و در چند و چهره و اقتدار صاحب کسب
 و بنانی و طالع مقاصد مهات و ستاهی را پیشین و با خاطر تشریف قدس فرمود و هاند باید کرد و حالیکه
 کوشش این میفرموده باشند و شندی اموات سرکار شاهنشاهی ظل الکی هم شوند تمام کار و بار
 را باجماع میرسانیده باشند و هر وقت یوانیان عظام را در حضور قدس طلب نموده و نظر بطنه
 میفرموده باشند بر سر کشتی نمائند که ریسر سلوک شایه از دکانه عالم مدار کردن و اقتدار چنان
 نماید که هر کس است نصحت پذیر نیست لیکن از وفوی عبد الرحیم کلمه فلی بنمایه بر سر نوار
 فرموده اند که صلاح و فلاح قبل از وقوع واقعه فی المنع باشد بعد از آنکه کشتی از قلاب خاست کار و جوان
 کشتی بعد از غلبه سودی نخواهد و خبر ترط است قبایل کوس خان خانانی آن نادره اعصاب و
 رعد کار بکوی فی الملکی خواهد گشتند و دعوی بادشاهی است ملک کس خواهد بود و این گفتار الفصل بیستم
 و هشتم و پنج غرض و عاقبت در میان راه نهد که می در خانه می گویم که میگرد و بفرمان من نمی رسد
 چون که حضرت ریسر بادی شد و ج کرده اند بتر است که کار را باخیر رساند و کوس گذار ظل الکی
 نیز فرمایند چه مرا هم این گریبان گیر حیات میگردد که تانی الحال که الفصل را باجماع خود تجویز نموده
 اگر فرستاده بودیم هرگز که این صحبت در کار بود و خبر کوس جوید باز سر کار ازین مقرر شد و تفت
 نموده ام لیکن جماعت که احوال العتار اویند بر لبه مرقطه قدس حضرت می دارند و در میان جنب
 پیشی او میکنند اما خلاصه بر سر بادشاهی است و آن جماعت را دو تنخواه مهین و دو تنک بکری
 بنخوردند و از نفسی بسیار شایه میوست ازین نوعا استیع سوار ضرات خبری و عادات دهر را گشته
 نقل غرضیه که استیع غلامی بدختر خوانده اکبر بادشاه که سپهرین و بیگم باشند نوشته
 خاکسار ترین خاکساران الجاهل مینه البه عجز و کسار و من ادب نویسد و هفت و پنج حضرت
 ملکه استیع لهجات دولت کبری نادره احوال کلیه سر کار بادشاه حضرت نیتا افشاری تحفه جسته

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کرمی هم در میان نگذرد بدین معنی صاحب عرفان باوقار و نگین دین همین قریب که گوید قطعه هستی
 آنقدر زنی را بدید که نگذرد از میان کرمی و دشمنی هم بدان صفت خوش نصیب است چنانکه باشد ز شش بری
 غریب بر منشی از احسان انسان بنویساید ساوک نمود که او را در دویم چنان مقرر گرد که این از دست
 و پاست و یاد نیست با وجود ظولیت و صغر من نکته از عرفی شیرازی گویش خود که این پس را بر تو غنبت
 و دو قشع پذیر گشت از مقام ناکام و آنگاه به حسن خوب از هر کس باشد بدین معنی بنویسد و ضایع بناید
 گشت اگر گشت اندک مستعد باشد از هر کس که با او باشد چنانکه اینک به عرفی هر کس که بر سر دین پس است
 بر غیر خود و به خود و به خود و اگر ارجحان از دشمن بداند که ضرر جان درو باشد و قصود آن فی انوار
 اندر باشد و با جان دارد با کسی که از دشمن فرماید اگر آن هم نتوان نمود تا که برش نبیند شیطان حوادث
 دوران حوالت نماید و اگر آن هم تمسلی نکند و در که چند صبر را بخود داده باشد که آن گدنگاه چاشنی که از او
 پس را از حق قبول باید گشت چه خوش میگردید امام فخر الدین راوی که در صحاح از او را می شناسد که اشتغال
 آنش در و فم را می آید و در نشانده تمسلی آموخته و حرق من گردید و نیند که در دل من آید و در هر چه جوانی من
 کشان کشان بگریوید و بر تو من هنوز شد قطعه اگر تو من نساند و با تو ای دوست چه ترا باید که با تو من بسیار
 اگر نشستی زنده خورش محروم شد حوالت کن بطلعت بی چای و اگر در چند روزی صبر فرمای و دیوان
 نتوانی فقر را می بدید من از من محروم شد نسبت بشماره دیگران بدین است بدی است که شیره را در دست
 نیز غم چه یار آگشایی و گستاخ روی و قدرت و غنای تو ای که بر افست چنانکه این شش قدر عقولم فرماید
 چندیم چه یار می بیند نیست نقل هر ساله که شیخ علامی بشیخ فیضی فیاضی تو شسته اخوت با
 سعادته ایاب رفتن تا گاه اخوان پناه مستی جمیع صفات کمال بنی ساسان و اقبال نامی آثار
 نصر حامی افواج ملت و دین ناصب را یات و قار و نگین سینه نشین بارگاه جبروتی سرکار ای ایوان
 لا یخوفهم فخر عرفان و محرم و مملکت کرم و احسان شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین
 احسان و انانی هر سهره بیانی قطب ملک نشین است کمال رضی الله تعالی عنی فی انصاف الازال سر و شیرین و علم
 و انوار و مکارم و اختلاف فی مثل الادم الی یوم الدین همیشه بر او رنگ کامرانی تسکین بوده و در میان
 انوار و دشمن گداز باشند بهینه و کرم و بدیست سلاسه معین بر او بهاری و دعای محط و خیر
 شکاری و به این نیازمند درگاه الهی قبول و این خلص درین راه به اسلوب ششاق انوار

١٢٠

[illegible]

[illegible]

وَمَا تَوْهَّاجُ الشَّامِ

میں نے

حرف

50

۱۰۰

139

بہارِ نبویؐ

الاعمال والشمس والحرارة
والرياح والبرق والظلمة
والنور والسموات والأرض
والجبال والأنهار والبحار
والنبات والحيوان والإنسان
والملائكة والجن والشياطين
والروح القدس واليهوذا

خیمه فردوس نشان چیست مکان حلقه تکران نیرت خراسی رفته و طواف چو در عالمی است عشق و اشتیاق و در
این خیمه هیچ نموری و شورشی او نیافته است و تو نمی توانی از ترس کار الطاف اعلان عظیم ندیم مستغرق
آمالی و آملی است دل خیزد کیسین از میوب نسام کرم و فضل آن معدن الکرم و احسان نازد خیمه که زنده بیدار
با کمری سنگینه گردانده طراوت و زنده است از آن خلاص بیان آنجا دانشان در مجالس محافل
عظیم انسان از تعداد کمالات و تنگداز کمالات آن جامع الغضا کمال الحضا شکر شکر شکر و در حال
و ذوالن شکر حق عظیم و علام است که اگر گریه ها از روی توبه انصوبی نماید و بر سر و دل بویای
و حصول آن بیافریند اما یک شایسته و تحقیق بی غلبه است سلام و اقبال آن کعبه غرا و اقبال
و متعدد و طلب تحسینی طواف آن قبله گاهی و کمال بهر حال بکرم و دو اجمالی الطاف الهی که از این
بیان لقا آن معدن فضل کمال بخیر و خوبی میکند زنده جان ایام خسته آغاز فرزند ما را خلاصه عزیزان
و بهترین اوقات پیدا کند چرا و اوقات و اینده لایح است که ایالی وری ضروری با یام وصال مجدد
و شرف و دیدار فرحت آنرا و بساوت قدس و بی فاضل الا نوابیکان زنده و صابر شمع و دمه و حواسی همچنان
شست و مغز شود از قرب مجیب چون طافات عطوفت آئین و مفا و فسات حرمت قرین که در این
ازین نادرترین نمرود بودند که از آن نعمت علمی و مساوت کبری هنوز دل بر پای زبان در بیان
با دل چندین هزار است و مونت باقی بود و در راه هر دو اقیانوس و سروری لارم و جازم می نمود که چنانگی
صحیفه نامی فیه تمکراتی که ملل بود بر هزاران هزار و بخت و سرت و خبر بود از نسی شمار و رحمت
و عافیت کاتو می خرم انسا و اعظم من الصبار رسید و کلبه اخوان این تجلی صورت و نصیحت
سریرت را در شک خلد برین گردانید امید که این سریر شد تحقیقی را نهمین منوال فیه بیان اشتغال اکثر
متاثر می نمود و یا شند که چشم انتظار در راه نهاد و پیغام چار است و دل از رز و نماند امید دار
اشد که بنایت از دی یکبار دیگر در آن ایستان عالی شان از محبت هجران فایغ البال الشیبه
ماول از کارم الطاف خداوند گاری نسبت که غایبها و حاضران بندگان با اخلاص را از کارهای
رفت اسباب محروم گذارند و تغییرات سابق و لاحق را که همیشه از آن سبب غرق عرفان
و تشریف است بدیل غفود و غافض عین مقرون دارند و زیاده برین در انفسی نمی بایند کتاب حمایت
آن مرشد روشن ضمیر و بخارن مریدان تابنده و پاینده با درین فعل عرفیه که شیخ علاری بسو

[illegible][illegible]

وہی ہے جو کہ ان کے لئے ہے

وازین . تجویز بی حاصل کاردی نمیکستاید لاجرم از روی چاکر و عافری انگشت چست نه کند و دندان نکند
 بر جگر و سب و سیکسیالی می نهند ربانخی امید بباد و آدم و کاسودم و در پیکر طلب فدا دم استود و کاسودم
 از بکار دل و کاردی محوی چندان بچکر بنادم اسودم . عزیزین ازینا بهر نیست از اینا کاشانی
 ازین گفت و شنید خبری چایک و کفتار و کردار کی متفق افتد پیش ازین بسیار کان شکوه حج کرده اند و تهمنا
 سه ختمه آتش طای چکر افزوده متبعه تم آن خدا چون من هزاران هزار درین کوی سر نهاد و انداخته
 هستی خود بر باد داده عالی است قدیم ایندیش چو لانتها لانتهاست سستی ابر صابا یام و لیالی ازین
 دست ننداده اگر با حادثات انوشکیکی بنایم بر تکلیفم حکم کنند و اگر میشویم خوانم از عقل بی بهرام دانند
 چنانکه است که چنین بجز متین که از تعرض نشان ندیدند و از غفلت خبر رسا نشناختی بنایم بر همان
 دن هم چون نیکوین ایمان بر کاغذ و سیاهی و فستی چند که مندرس اخبارات مسجور قمری نموده بسیارم
 و از د و و همچون بر بخشش که هر چند عقل اصلی اندشت و تصور عقل مراد دست نهاده عاده و ضرورت
 سمری جنبانید بجنبانم و پیروی بزرگان مانقدم و تا آخر بنایم اگر چون من ذره احقرین بلکه از
 کمترین مرتکب فتنی و اثبات این مقاصد گرد و نه او را اخلاص حاصل شود و نه کی هست بهانچه حق
 طراز حقیقت بر صفحه فتنی است چنانست آدمی یعنی طفل و بستانند همچو آن سرار لایق ناستای برین فتنه
 عقل او چایست و تحمل او چه کار سازد که درین کار خانه و عقل نماید هر کس بوفت خود خورده دان خوشتر
 دست و یازند و بر اقس خودنی بجز استغراقی بهم میرساند و چنان می پندارد که فهم حق مراد دست داده
 است معصع نهی تصور باطل بر بی خیال حال پس عاقل کسی است که ازین عاجز سرور و کم چون
 با مرمر بگذرد و کرده ناکرده انکار و گفته ناکفته پندارد و مواضع شیخ لغای نجوی و امرتد راه طریقت
 و حقیقت خود پندارد که فرموده است ششوی نظامی چند زین گفتار خاموش نه هم کوئی با جهان آینه
 و گوش با حکایت های این مکتب تک و بهر دویشنه کن بر شیشه نرسد و در انفسی اراده تبار از زنده
 اختصار مطلوب است مرادات کوثرین حاصل عقل صحیفه که شیخ عالمی بسوی شیخ عینا طریقت
 بر کمان چهارم مسیح پیوست و تبسی از تو بر طاعتی طلبید و پیاریر که امید پر شیخ متو عیسی نفسی ناست
 جز مردن چه دران لب تشنه را که فرود زلال حال حج متو خضر متو بنود جز باکت چه علاج من ازین فضل حج
 حکمتی را که نوبت در وی بیام محتاج است بجایاب عبادات آن مسیح الزکات شایق چه بطلان مقار

[illegible][illegible]

[illegible]

کردید چنانچه قصد حق سرست و شد ز رمای ناموس دل آنگاه یکی نهاد و از دستهای سینه بی کینه فرار آمد
 و غمهای بجز عافیت آموختند دید که مد کسیده و یک کسری کل الجواهر نمود و با محبت و رحمت برآوردند
 خزان بکشای از نماندیش گوش کرد و بیان افلاک بر شد صدای واد شو قاه گوش گردون امال
 ساخت غم گزاف گرفت آنکه لایه گزین که تمام از جیان ناپید شد غاموشی چون وجود کیمیا سعدوم گردید و کیمیا
 از روی جان غمناکمان طراوت یافت چرخهای مقصود دل مستاقان شکفتگی یافت لیلای فراق با پای
 وصال پر کمال مبدل گشت عروس مهر فراق حجاب ز روی برگشت مشوقه یکجستی و یکدلی یکجام دل و
 جان سدید از فراق را که در دانه لعل ناکامی و بیت الحزن بی سرسجامی متوطن بود و سریت محبت چشاند
 و حیات نادره و تصریحی اندازد به لب شکسته زخوره زهر کشته باق رسانید در جای دانه که به پیر خنوال
 تنگ کرد و او به حیران را که در آتش محرق بجز این میوز و می گذارد از ناگهین وصال بهجت قمری جلالت
 محبت آئین خوش اوردی عافیت گزین توان محبت کامل میفرموده باشند و گوش نشین گنج محبت
 را به نسو نویذ محبت ذات پیشال به قمر خوشدلی و پشین خوبی سازند و در فاندانها به زلفت محبت
 و بهجت رو کرد و انیمه که شیخ علامی لشرف و سنجابت پناه میرا شرف نوشته
 صفا صفت مناسبات و لطافت مخمرات جناب مستطاب معجم اکمالات معدن الجملات مبدع اللغات
 و النظرات مخمرات العجايب الغرائب نظام امور فضا لکمالات جواهر معانی و عبارات میرا شرف
 نشانی اقام الله علومه و شرف قدومه بارقام خلود و دوام مخوم و مرقوم باد بالون الاعداد و مناسبات
 معانیات که مرقوم خاتم باجت و بطور اوراق آجات تواند بود و انان ابد میدارد و به سوت از درگاه قشوقه
 انشان آسن انشا مستثنی ترقیم معانی مکرر دولت انصاف غنیت بارقام ثبات بقا بود و صابو شرف
 و آند و مبد تقبیل نعل سعادت لائل بو عیست که نشانی شایع غرض مریدین از انشا شرفی از انشا گران
 و تمام است و دیگر رود دایان اسلامه اندک از بسیاری آن ماری و عامل امید که عنقریب مشهور از سر
 مافات به قیام حصول موقع شود و بخیر انشای ملاقات بعنوان حصول معنون گردد و مملک مرکز
 از نظامها و صفات و ترقیات از کرام اخلاق حمیده صفات آنکه بهر روز تشریح سواد افغانی بهر شرف و شرف
 از شرف ایام افزون شوند و بلکه باین ذوق کینه شوق انگیز که با تارک مجبوران نور گردانند که خوشی از انشای
 و مملکتهای آن محمود نش و فخر است و پیش خطه البرج فلک آفرینش روز بروز ساعت بسیار

[illegible]

میرزا خانقاہ
دور دنیا دوست
دور خاستی جا
خبر نام ہنس
چو گزروں کو
قمار و شکر
جو جانتا کس
کیسیان پائے
کہ کر دوں چنانہ
چو بہر دور و جا
تو تیرا پیوستہ علی
ادھارت

[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو بتایا کہ ان کے لئے ایک نیا ملک ہے جس کا نام ہے اسرائیل۔

[illegible]

Handwritten Persian text from the manuscript, likely a continuation of the historical or geographical account.

[illegible][illegible]

دوران جنگ جهانی اول و دوم
دوران استقلال ایران
دوران مشروطیت
دوران پهلوی
دوران قاجاریه
دوران صفویه
دوران زندیه
دوران افشاریه
دوران تیموریان
دوران مغولان
دوران ساسانیان
دوران اشکانیان
دوران هخامنشیان
دوران سلجوقیان
دوران آل بویه
دوران آل خوارزمشاهیان
دوران آل دیلمیان
دوران آل زیار
دوران آل بنو عباس
دوران آل بنو امییه
دوران آل بنو عباس
دوران آل بنو عباس
دوران آل بنو عباس

در سرش که با دوازده اقدار و پانزده نشانیها شده و اگر میان طایفه یاران با خاصه سعادت سازش سازش
بسیار بیل خزان دیده پروا دارند که رفته آنوقت ممانعت و محبت و عیادت مسافرت خود را برین مقدار و زیاده
و غیر مفروده باشند که زلال حال اتصال کس سر را محبت جاودانی و هر چه شخص ندانم کانی که برتش دل سوزان
و کلابی بر سینه پریان باشد و اشتغال و مشاغل فنان جان عالم و دیگر که کشیده خود را از نظرات مطر
سحابی غیر کس که آن مرد و کلابی عالم غیبی را با محبت گرداند و احوال و تیرازه بدن رنج و اعصاب
بسیار با راه و فرشته اند و درین گفته شده و آنچه گفتنی بود و نوشته شده و آنچه نوشته بود و هر چند که قدم درین راه
بیکس و با و بی پایان می نمود و برین ظاهر نوشته شود و آنگاه که برین مراحل اقدار می نماید و نشانی ازل
بیدار نیست لاجرم از روی مجرب و آنکس برین بجا اگر داده از پاستور اصواب برداشت سکوت کردن
و اگر چه شیدان و غروب شیدان بهتر یافت مهر خاموش بر دهان میان نهادن و سلسله بر سر پا و حرکت بجهت سکوت
پیشتر که در این قصه نیست که بظن تقریر و خیر تحریر کند و غرض نیست که با سنگی صورت بند و دافست
که حکم کردن و حکایت نمودن بر سر که بر جریست بی پایان و در ریاست که قعرش نمودن و غالی است و غیر
کس نه پدید مرالی است عقل فریاد است هر چه که بر سر است که بر عراق تدبیر منافع مکرر و در دست که
تصرف و نقل صحت پذیر نشود و بر ریستان عالم زیر است او بنده و از زبان جهان تن مجبور داده اند
به ملکانان هر روز و روزی خود را یکسوی نهادند و شیر افکنان و زنان کرده کرده اند و ملکانان بکل سبب
پشت نیست گفته شده اند و درین مدرسه با قابلیت فضل و درین خانقاه بجا است عقل کل طفل و بستان است
مراج برین کرده که هم نمی تواند شد و معالجه او تو نام ساختن نیز رسد بقصد آکی در داده است و
و حکم اندر داری داشته مهر سکوت بر دهان بیان نهادم و بجز این هیچ جاره کار خود ندانم و از دعا و
فرق دیدگان و بجز آن کشیدگان کوی محبت و ابعادت و ملقین گردان و نقل نیست که کشی عکس
بسوی خواججه حسین ثنائی نوشته را باقی و در رازخ تو چنانم ای دوست که که کسی خود
بچانم ای دوست که صبر و هر یک که توانم و لیک از تو غنی تو نام ای دوست که همیشه تا سیاره
و ثواب اشعار و مشارق افکار و مطالع طبائع افاضل اکابر و روزگار طلوع می کنند و بمغارب
او را و صفای عروبی نماید و عرض طبع شریف و در لطف حضرت لطیف مولانا می منظر
حاصل العرب العجم سبحان الامم بجز المعانی حیرانی نادرة الزمانی مسیح السبانی عظیم الشانی مدیح الهیاتی

[illegible]

از این که در این مجرای اول شاهد اصح الفصحی است بلغا علم العلم افقه الفقه ما شخ ابیارت بدین
 است برت عظیم است که قبول الما کوکسلطین فنان المله و الدیو الدین ایمنی الخو قین کو هر چه سبک
 و قیمت برای آشنائی گوهر خراج شهرستان فانی و مینا ط عارض لغری میوس باقی خنجر
 فانی نظم القماره واسطی نوره از دست عیوبات و دست غم سالم با دعای خطاب ستاب آمین
 و شکیبای کباب توقی کایر عزیز نیکان جبرائیل کسان صاحب قنذر و وقت عزیز صبح بدین وقت غرض
 بریور سعادت از شهرستان مفارقت و دیار مهاجرت برین مجلس ختمی رسیدر با جمعی بر نهادم هر
 بر دیده کردم جای اوده بگرانم از رویا جالبش ادم اتصال بدینی دعوت شرم فرمای آداب حیات
 بی تکامل نظم روح اکثر که در حال مجوی باری بود کافوری بیاضی کاغذش از ازلت الیه بر طرا
 آن شایسته بنال از اوصاف تربیت نیت و بلاغت رنگت بود و نماز احوال لطیف عارضه فانی
 خط و خال بدین غم ذوقی که اعلی یا با زاد او ک ششم بدینی و بدیم که مفلس بندار تحصیل با اعلی که از
 ششم و عقابت احوال میرسد همچنان که وصل شام هجره صبح اتصال از انومی پر کم حکایت
 با تو میگویم سخن بر تو میگویم غم دل با تو میگویم مقال بدین و تو می گویم در دل در مقابل و حضور
 و شیرینی در نظر و فکر دهان در خیال بدین ناظری ختمی الی دیدار کم فی کل وقت حاضر گوشتی علی کسان
 کم فی کل حال از شراب و ناله از اوقات ششم هنوز در عقاب جان گذارت گشته ام شان
 بلال بدین چندی بلبل چو تراب بشیری چون شتاب که در خطاب شکیبای القاب طافه بود و چو چتر
 که این بنده نالان چون رباب بادل کباب جان خرابه را ن موازد و مطار روی کن و مطالع غایب
 قطعاً و اصلاً مطابق مطلب دل نمی آید زیرا که غایبی که برگزیدمت و از تو گذشت نکرد و باشد و این
 و یکسو نهاده و خود را گاهی با بل اتفاق نشاء ندانسته و تخم دوی در زمین آن نه کاشته و محبت ختمی
 نشاء و با تحویل ظاهری و تساهل باطنی نه رانده و میوسته محاسن آینه با درج افلاک پر و جاسطایر
 کر و بسین کرده باشد چگونه در اورد عقاب گرد آری از جهت آنکه در حکایت پیشدستی نه نماید و از شراب
 است و دستری پیش نیارد خاطر عاقل و مغلوب گردانیده اند و ریگها لکان متشکل فرموده اند و اگر شایسته
 است تم برود و منصف مستوی قلم را در غزل مرسله قطع ساخته نه از قوتش بر او بود و تا در تنهای او در تنهای

اے اجلی
 ہرگز الف کو ذرا محسوس
 دست و پا وقت
 دست پا ہو مٹن کیوں
 ہذا کہ اصلاً وقتیت
 اصلاً خود آفات
 اوقات
 نقایا ماکس و مینو
 و بیع و مال و دار
 یا نہیں قلع و معرکہ
 و غلبہ و کشتہ
 غیبات القات
 اوقات ابرار و فاسق

مجلس شورای عالی قضاة

مسواری علم درست صحت کامل استیم بعدی گزیده بود چه آن سواد چشم بیامان آورد سواد سینه
 چگونه توان گشت اکنون چون حساب از جانب عالم آخرت رسوم و عادات مندرت بیکر آن
 انداخت و نهال پرورد محبت ما را در کمال داد و در خدمت اسبابی فرستاد و در لغت قدیمی هرگز
 و نیمه نکایت تسویه نمود و حکایت پرگنده بجز آن را در قلم نگذاشت و در بیان حقیقت الهی پیور احوال
 مقالات میرسد و شکوه های پرگینه که در دست بر روی خواهر شود و در گشت گفت از آنکه دل بکلی برزود
 بر سر راحت خرد و در صفا گویند این احوال رکابت است و اسباب معانی است مطروح خواهد بود
 و از طریق آمد و شد در سلک رسالت از در و در ساعت بساعت در ترقی و تزیادی بود و مانند پیشین
 طبیعت از خاستاک نوازش مسوون با دو گرد که در دست بد این دولت مسا و قدان دینی و دینی
 مرصاد مجلس نوادر و ارشاد برای رفقه بود که ظاهر الیومینش از جانب فقیر بر سر مشق طریقی گشت
 نموده از آن طریق کوفت خاطر یک شسته است نمود بافته من ذلک خدا بخواید باشد که انایان فرشی
 بوقوع آید که انان طالع خاطر شش عذر دانه دوستان باشد باشد در غم تم باشد در غم بشین قسوس
 فرمایند که انان و صاحب غرضان کن فرشی و غیبت کنان بی غمت وین حرفی چند یافته است
 از خود میکنند و بطریق تحفه بهر صافی برنده بسای کج و بیج شایع کا مسد و اسباب مسد خود وای بخرد
 و برین دش صد هزار افشاری نمایند و این طرفه را سعادت دارین خود میداند و بقدر غنی نموده اند
 خوشین محال میکنند و نیتی ابدال با دیگر و در جرم خرم خود فرمایند که این سخن افزای محسوسست ما خود
 نیکذاتی و پاک نمادی شما و حضرت الهام سخن نایم خصوصاً ابوالمیض که بیان دل متقدیمی شماست
 و در عدا و ملا شما را بر این نیکذاتی میکند و قصیده که در پیشین صحبت مسیح الزبانی حکم ابوالمیض بخواند
 ازین بیت طرازان که میبست باسان محسوس آب اند که در کعب خود و از کون بدیند کسی که راست سوی
 سینم نمیش سنان دارد و پاره و درم شمر چنانکه ابوالمیض بیجا نبینم که میگرد و درین بطون او نیز
 میردیم و هر دو با هم از دلی میگریم که بمان اشد این کنایت هر که باشد نمی بر خود جو شدیم و سنا شدیم
 و چون آن بر خود چه بدیدیم که نماندایان شری ازین اقوال خود را خود اند دیدیم بر خود استاده و میگردیم
 لیکن محال که طرازان آنها بخوبی خود را بنظر اشد که از میان گمان این دست اند که حرف دل گرازی
 اشد باشد خاطر شرف بهر احوال جمع باشد با این از دلی مداح شما نیم فارصیم قلب بجا نایم و اگر چه چنان

[illegible]

۱- احباب
۲- شریک در توبه و نجات
۳- شریک در عبادت
۴- شریک در معرفت
۵- شریک در محبت
۶- شریک در نصیحت
۷- شریک در امر و نهی
۸- شریک در ایستادن و نشستن
۹- شریک در خواب و بیداری
۱۰- شریک در کسب و خسران

موافق حالات هر یک است و معاش پاره از تقدم گم گزیده کند زنده ام حق علیم است که اگر تمام خدات خود را در حق
بیان آورد و فتری میشود بیشتر تصدیق ملازمان و آنست که تبصیر او را انوار استیم کرد و هرگاه که خواهم چو چو کرد
استبکباری که اگر حضرت روشن جبر برین است پیش این مخلص نیامده باشد و اگر کمال خود بینی این امر را
و گویا در ده باشد گناه من درین چه باشد با وجود هم چون آن حضرت که بنین نوشته اند بیجان است نهاد و
سعادت خود دانسته بنام اغرة آمد با رفراوان درست نموده ارسال میدارد و قیاس قیاس فرمایند و رسیدند
از مقدم تصدیق میدهند که اسامی هر یک که تبصیر نوشته بفرستند و حالت هر یک را بنظر نظر بفرستند که این مشهور
دمازی ایشان کرده شود و تفاوتی دران بیان راه نیا بداند و تعالی کن برگزیده افغن و اتفاق رسید
تدستی شکمن از او بدیده و در نقل نمیکند که شیخ علامی اعلم العلماء ارفع اصحاب
مولانا محممت الله از روی جواب نوشته است بهیست این نامه بنام آشتا
ست به کار از محیط چشم هالی است و لجه و ثبوت محبت و و داد و چون محبت و استیلا و ذکر از قلم
موانع طبع سلیم و ذهن متفکیم آن فلاح خاص چارچرخ زبده عنا صریح بسو تشنگان اوی اندوه
کود و کوه چارگشت بود لب خشک تشنگان بیابان هجر از چشم حیات ابدی گزیده این انسان فیض
چکان طبیعت ایشان که در چهار قطرات معانی در صد الفاظ نرفته و در یک عبارت متلفه آینه بود و عو
فکرین فم ابر بیان تو دیسته پوشیده و خیال از پیش برده و هم در بین نهاده و در غنای دیر کا عقل را
از آسیب ننگ آب شور براندام داش خود را لید و در صندوق فرست نشسته و در قهر بحر آن عبارات حاش
فوتک همچون طبیعت در کده این لغتی لولوی الا لا فیتی بهای مطلب اصلی و مقصد حقیقی را بر کن در خوازش
بر آورده و بنظر شرف گوهر شناسان عالم دل ملک جان ها و ادایات لولو که برایش صفت در باب باشد
در وجه دل بر آشتا جا باشد القصه بدر کجا جهان تا داشته در گوش شمان گیتی آرا باشد حق علیم و عالم
که در حصول مضامین فرحت آئین آن نامه شوق انگیزه نقد محبت و مسرت حاصل گردید که فوق آن تصور
نیست انچنان فرحت رکود دارد که در ظرف مقول است مقولات خیر بین بینات گنجینه حرمه که آبتا و بد که بی
راهم یاری آنکه از عمده اعاظم کن گنج شایگان سعادت مکان حلاوت نشان تواند بدرد آمد چاشنی
الفاظ شیرین آن محبوب و روزگار در کام جان بر منتمند که بنشیند که چشم سقیم بیابان گرفتارم که چون حلاوت
ندیده و دل بیکسین از ان حلاوتی یافت که سیند و درندگان بیابان طریب جهان است نیا فیه حق علیم

فوس کرد و بر سر زین شب سید و پایا شب فراق بیداریت هزاران هزار ریش کرد شام به چهره آن
بآن جلب آمد و بوسه مسح وصال بقی جانیت بهیت بجان رسیدم و جانان خبر رسید بکنش و شب فراق
پایان نبرد بکنش اگر بر امید بگشت نگر خاطر مجبوران بنار ویم آست که سوم چهران بکنش خم من
ستی مشتاقان را بسوزد و اگر به توشیح خیال چال لکبیل عجمان جاودانی دل عشا قمار و خوشی را
نکرد که از طبیعت در فاعلوس بدن چراغ حیات نغز و در بهیت را امید وصال تو زنده بیدار و در گذر
چرخ توام جانب عدم ببرد و اکنون ملاکم مکارم ابتلاق مناسک بهیم اشتقاق آنکه گاهی بخرید سواد
بایع بطریق شریعت آتش خدای را فرو نشاند و بطبقه بیاض نامر شوق را بکنش خلوت خاطر مشتاقان
بشریف را بنور بگردانید چون بزن بالی خلاص حق بنی غم خرم نمود و بهیت که سالک بنده به توفیق
آنکه لکبیل لبتای از در تعالی به تقدیم لم یزل از لایزال رسیده توکل شسته بیامی شرط مراد طواف
بیت مقصود کرده شود بعد از آن خست بگشت که شوقی به هر طریقی فاند توفیق علی مراحل و قطع منازل نموده
را لکبیل و وطن محروم که حب الوطن بن لایمان واقع است حریت نمایند و در ذکر که بقیه غیر ناچار
دو باشد تا سایش دل مکار که بقیعت رسالت طریقت و صحافت شریعت که زنده آشیاست که بدم
چیفه که شیخ علای بسوی قاضی عبدالستار توشه بهیت نفسی پیش فاند از من بدارم امید
بایام دل خود با تو بدارم نفسی به آتش هم واقع انجوم که تا بخریب تبخیر و انواع اندبار و تبذیر از اخبار
بسماع غلام ولی به چرخ هم شوم شدیم بملت دین و لا از توفیق وطن لکبیل و لکبیل خود و محروم گشت
بخریب بگشت که بهرین اوان شریعت و سعادت به خدایان که با من امکان ایمن جذاین بسکین نیست
ایام طواف بر بند و لیکن از شنیدن این خبر کلفت اثر خاطر خلی سالم و تندر و گردید چند روز و سوال
بابت به سوال این دولت و توفیق افتاد و لیکن از شنیدن اخبار سلامتی ات علی صفات آن آس و غلظت
بجرات اسعد و فی الحال که بکنش نهاد و بعد از طبعان خاطر مخزون گردید مصرع تو بید که با منی از دنیا
برید و بجا نیست نهی است کافی و دولتی است وانی اگر احیاناً زما در مصداق لغت شود و لغت به بکنش
است بقیعت جلع خود را بهر هر حادثه منزلال خواهند ساخت و او را بقیعت خاطر خاطر خود را از بسوی
بست مسعود عوارض در تفرقه خواهند داشت چه حصول المانی دنیا و بکنش ایمنی نماید و دستا بن جهان
الانگین باید و جادوانی است که بکنش خود را از توهم حیات سرمدی سرگردان شود و بسوی مقصود

تخطرات الهات از روی سیر کرب گردان قریب مجید ایست که از زمان شرف کمالی رتبه قلم نایب خام و خوش
 سبزه آن فضا را بخت شریعت بنا با حقیقت طریقت سنگا ابدین ایام چنان استقام نمود که اکثر
 ارتضا یا سیر منسل پاره دیگری ظاهر می شود و اندیشه که شریعت کاتب است و عیسی خود می باشد بیان از
 ربی بی مساوی و بی دلتی از جماعت برگشته بخت کز این نعمت ابد متفرق نمیدانند و بدون ایشان
 در آن انکار محترم نمی چندانند مساوات کسی است که از جمیع حیات مساوات آن برگزیده نفس و کائنات
 بهر دو و آخرتی فزاد آن برادر و دوزخ دست نمودن مرال ایشان را صلیح و مسافر دوزخ غیبی و اهل عالم
 شمار و بهر حال اگر این خبر صحیح باشد و کلمه ازین مقول بیان خادم انفقرا اعلام بخشند که نیست بجهان
 نهاده بعرض شرف اقدس حضرت ظل الهی شاهنشااهی رسانیده فضائی بر شهری و دیاری را
 گردانستین ایشان باشد بنام نامی ایشان مقرر دارد و میر می نمودن نشور و اواز دست گردانیده و دست
 فرستاد از دوست یک اشارت و اما باز در میان ندی گویا جانب فغان ملک قبل از این که از مرده شود
 او از نیز متعجب دست کرده بکار دست میفرستند خاطر شرف بهر اواب از جانب این مجلس حق تعالی می باشد
 که فقیر خود را در کار اعز و اکابر و داخل معارف کوا بهر دست خصوصاً در خدمات آن مساوات بیان
 شیوه و انقیاد دولت ازین سعادت کویین نمود میداند خدمت خود است باشد که احوال کار و دست سازگار
 و ملل انصاف حقیقی و مجازی نظایری باطنی خود اینجا بل تسابل را از دو بعین تصور فرمایند که با وجود
 مشغله دنیا و تعلیه که در وقت در بار و بر ستاری ستر بار و بار و از دعام رجوعات غلظت و فسادات ضعیف
 و تربیت و ایگی تعلقات و احوالات عالم غائی و سر و کلاه و عوارضات بانی تعلیمات شیطانی و توجیه
 طوفانی اصل و قطعاً طایلسان تعبیه حق بل سیمانه از دوش بر کشید و شریعت مغفلت بکام است غیثیه
 بکلیشیم خیال پیدا و بگوشه نشیند و دمی از قاتل ترین خود را با لایینی بشری نگیند و لیکه او نماز ایستاده
 قادر بر نیل حافع و نزول از اشتغال بکمال بخشیده و غنائ حیات بی تریات خود را بدست نسیان تسبیح
 و ادسا که کتب برایت های شریعت از وی حقیقت اندر ای متاخر نالیشسته و بوسع امکان سعادت که
 علوم و صفاتی از هر تعلیم رسا ملل حکمت و تصوف را از دست نداد و علی قدر تقسم و عقل هر که قصد کرد
 و تعلیم قواعد و گفتن عبارت همیشه بکار برد و خلاصه وقت را ببلایوت قرآن مجید و فرقان مجید
 بسر برد و شب بیداری و تحریری را بخی و در جلاله و عظمت قرار داد و اواب عبودیت حق تعالی

آراء و مضامین
عمومیہ و خصوصیہ
شعبہ شریعت
مباحثات و مقالات

بر کمال کشاده امید کجایم دوستان صمیم القلب را رخ العقیده را یزدتعالی براه راست بماند
 و توفیق علی الختیب را رفیق ابشال گردانادیم که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ
 بحکم الدین مفتی بدایون نوشته تا مشاطه و قدر و قدر و سواش را بر صفت و صفت و صفت
 سید بهر شخصیت و تقوی و مستعد علم و فتوی و نور و فضل حضرت اسلام پناه و قدوس محمد کریم
 پشت پناه اهل ایمان مفتی ترویج صاحب المله الخفیة فیصل الصالح التبع تا نام او را اصل الفیض اعلی فیض
 و احکام مفرق الحلال الحرام ضمیمه سوانح الابرار معین سوانح الابرار صاحب الاحکام و الفتاوی
 کاغذ المارل و القیامی عین الملوک السلاطین کفیل الاکار و انخواقین حارت علوم الانبیاء و المرسلین
 صوم الاسلام السلیط مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شریعت المعرفی النبی المکی
 القدری بالکرم و بی بوجده شمع و نور شیخ بادشال عالم مطیع و احب الاطاعت قبل الرعایت لازم گفت
 کمال المکی که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز فرموده بودند چون در لالی که بهر شخصه متعطلشان
 باد و بی حیالی باز آورده و چون همی که بر جرحت دل و زبان پیایان تحریف و نهند و جرحین باغات اسد کاش
 برین بنده نیازمند صادق الاخصاص مفتی الاختصاص که با الفضل موسوم و معروفست رسانیدند
 و از محنت روزگار را نیندیمت خط و لیدش بخوبی در جهان بود و در نه نقطه شیش یک عقد با بود
 از زلال بنامه پوست بود و من یعقوب عینش شیر جهان جوهرین مستاق از باد و تیل و بنقطه تمام
 و کیم مالا کلام بوسیدیم و جز جانش با ختم و جوهر آینه اش مقابل گردانیدیم و کلامها و خود را بر او سقا
 دایرین رسانیدیم و در بان کبر و ادان نامت امالی و امالی که شادوم و جان مشتاق از حصول سعادت موصول
 او فرزند حیات جاودانی الهام کامکاری و کامرانی رسانیدیم چون از مشغول فصاحت سخن بلاغت
 متفرون آنگه نامموم گشت و معلوم نمود که عثمان حضرت مبارک لا زال الله تعالی بنده خود بسودار ملک
 شیراز ماه اندک و تقدس من الاطوار و سطون فرمودند و فراق و دیدم بجزان کشیده الم کزیده و الفتا
 لازم آمد و جان حضرت سیده را نال و انگیز گردید که شربت فراق بهانگی بجام جان باید کشید و عالم عالم
 اند و بدوش خاطر خزون باید نهاد و لیکن از نیستی که بعد از فراق بوطن مالمون کرده بودند و بجامین
 احوال بر بستنی باطله خاطر آید و تسلی آشنائی دارد با طینان الفت بخشید و بی اختیار از غمش
 ازل بیرون داد که این شروه دلکشایست که بکاف و خلق اندر رسیده و این چه شارت روح افزایست

در جواب کتابت شیخ بحکم الدین مفتی بدایون نوشته تا مشاطه و قدر و قدر و سواش را بر صفت و صفت و صفت
 سید بهر شخصیت و تقوی و مستعد علم و فتوی و نور و فضل حضرت اسلام پناه و قدوس محمد کریم
 پشت پناه اهل ایمان مفتی ترویج صاحب المله الخفیة فیصل الصالح التبع تا نام او را اصل الفیض اعلی فیض
 و احکام مفرق الحلال الحرام ضمیمه سوانح الابرار معین سوانح الابرار صاحب الاحکام و الفتاوی
 کاغذ المارل و القیامی عین الملوک السلاطین کفیل الاکار و انخواقین حارت علوم الانبیاء و المرسلین
 صوم الاسلام السلیط مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شریعت المعرفی النبی المکی
 القدری بالکرم و بی بوجده شمع و نور شیخ بادشال عالم مطیع و احب الاطاعت قبل الرعایت لازم گفت
 کمال المکی که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز فرموده بودند چون در لالی که بهر شخصه متعطلشان
 باد و بی حیالی باز آورده و چون همی که بر جرحت دل و زبان پیایان تحریف و نهند و جرحین باغات اسد کاش
 برین بنده نیازمند صادق الاخصاص مفتی الاختصاص که با الفضل موسوم و معروفست رسانیدند
 و از محنت روزگار را نیندیمت خط و لیدش بخوبی در جهان بود و در نه نقطه شیش یک عقد با بود
 از زلال بنامه پوست بود و من یعقوب عینش شیر جهان جوهرین مستاق از باد و تیل و بنقطه تمام
 و کیم مالا کلام بوسیدیم و جز جانش با ختم و جوهر آینه اش مقابل گردانیدیم و کلامها و خود را بر او سقا
 دایرین رسانیدیم و در بان کبر و ادان نامت امالی و امالی که شادوم و جان مشتاق از حصول سعادت موصول
 او فرزند حیات جاودانی الهام کامکاری و کامرانی رسانیدیم چون از مشغول فصاحت سخن بلاغت
 متفرون آنگه نامموم گشت و معلوم نمود که عثمان حضرت مبارک لا زال الله تعالی بنده خود بسودار ملک
 شیراز ماه اندک و تقدس من الاطوار و سطون فرمودند و فراق و دیدم بجزان کشیده الم کزیده و الفتا
 لازم آمد و جان حضرت سیده را نال و انگیز گردید که شربت فراق بهانگی بجام جان باید کشید و عالم عالم
 اند و بدوش خاطر خزون باید نهاد و لیکن از نیستی که بعد از فراق بوطن مالمون کرده بودند و بجامین
 احوال بر بستنی باطله خاطر آید و تسلی آشنائی دارد با طینان الفت بخشید و بی اختیار از غمش
 ازل بیرون داد که این شروه دلکشایست که بکاف و خلق اندر رسیده و این چه شارت روح افزایست

در جواب کتابت شیخ بحکم الدین مفتی بدایون نوشته تا مشاطه و قدر و قدر و سواش را بر صفت و صفت و صفت
 سید بهر شخصیت و تقوی و مستعد علم و فتوی و نور و فضل حضرت اسلام پناه و قدوس محمد کریم
 پشت پناه اهل ایمان مفتی ترویج صاحب المله الخفیة فیصل الصالح التبع تا نام او را اصل الفیض اعلی فیض
 و احکام مفرق الحلال الحرام ضمیمه سوانح الابرار معین سوانح الابرار صاحب الاحکام و الفتاوی
 کاغذ المارل و القیامی عین الملوک السلاطین کفیل الاکار و انخواقین حارت علوم الانبیاء و المرسلین
 صوم الاسلام السلیط مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شریعت المعرفی النبی المکی
 القدری بالکرم و بی بوجده شمع و نور شیخ بادشال عالم مطیع و احب الاطاعت قبل الرعایت لازم گفت
 کمال المکی که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز فرموده بودند چون در لالی که بهر شخصه متعطلشان
 باد و بی حیالی باز آورده و چون همی که بر جرحت دل و زبان پیایان تحریف و نهند و جرحین باغات اسد کاش
 برین بنده نیازمند صادق الاخصاص مفتی الاختصاص که با الفضل موسوم و معروفست رسانیدند
 و از محنت روزگار را نیندیمت خط و لیدش بخوبی در جهان بود و در نه نقطه شیش یک عقد با بود
 از زلال بنامه پوست بود و من یعقوب عینش شیر جهان جوهرین مستاق از باد و تیل و بنقطه تمام
 و کیم مالا کلام بوسیدیم و جز جانش با ختم و جوهر آینه اش مقابل گردانیدیم و کلامها و خود را بر او سقا
 دایرین رسانیدیم و در بان کبر و ادان نامت امالی و امالی که شادوم و جان مشتاق از حصول سعادت موصول
 او فرزند حیات جاودانی الهام کامکاری و کامرانی رسانیدیم چون از مشغول فصاحت سخن بلاغت
 متفرون آنگه نامموم گشت و معلوم نمود که عثمان حضرت مبارک لا زال الله تعالی بنده خود بسودار ملک
 شیراز ماه اندک و تقدس من الاطوار و سطون فرمودند و فراق و دیدم بجزان کشیده الم کزیده و الفتا
 لازم آمد و جان حضرت سیده را نال و انگیز گردید که شربت فراق بهانگی بجام جان باید کشید و عالم عالم
 اند و بدوش خاطر خزون باید نهاد و لیکن از نیستی که بعد از فراق بوطن مالمون کرده بودند و بجامین
 احوال بر بستنی باطله خاطر آید و تسلی آشنائی دارد با طینان الفت بخشید و بی اختیار از غمش
 ازل بیرون داد که این شروه دلکشایست که بکاف و خلق اندر رسیده و این چه شارت روح افزایست

[illegible]

چون بنویسند قرار گیت لغیرت باشد فقال: کفنی به سبب آن احاطات افراق و انشراق اندر درون جسد این عالم بپوشید
ندارد و او صریح خدایم و در جبر است تا اینچه چنانچه فی الجمله استیحا الاحوال گردید و تا اصل انشراق اول بار و سبب
نیز گشت غل مضائل و کمالات بحسب المرام مدور و متمدن با بالون و العاد لنقل غریق که شیخ
علامی در جواب کتابت شیخ عبد العزیزی نوشته قطع شده این هالیان نامه آمده و
از باغ بهشت ... که در کافور بسته بشود و بخت شربت ... یا خود از تو بر میانجی صحبت نور وجود و چنانچه
حرفی کمال صانع از خلقت امکان نوشت بداند و لوازم و حیو و اجبالا اگر از او شمع پنهانی
طریقت و حقیقت دستگامی عالی حضرت معالی منقبت قدسی غنرت مالی لغایت فوج حساب قدس که با
عرفان بدو صاحب ایقان صاحب الکشف الکرامات شیخ عبد العزیزی ترجمه مدور و غرور و دایره بود و بیست
سحاب نزول و اول قطرات مطرات غمام فضل و انشال کمال مشکبار و قلم بر شارش جالب کمال کمال و او
فراق شوق را و امید جگر شکان و ادبی اشتیاق را تازه و تر ساخت و نعمات لسان الطین بانی و دقا
ریا بین علم و عرفانش از منصب سلطو غیر نسیم بطوطه و غیره و بدو شام جان مجبور از باطن و غیره و بدو
و حیاتی معانی و لغزشش کام دل غرور و شیرین ساخت قطع حساب اتفاق احوال اندر مندان کرد
و بان نگار از آنچه بخود خداوند کرد و بیا و دل تو خدو و دل تو شمیم و سرور و یک سلام تو از این جهان کلام
ز قبال که میرین و الی الله کان که کلام افراق و انزال آمد و پیغام سیراب و غیره و بدو پنجم از ذکرین اول
شوق خود را و جویان پیش ایشان میباشد چه غم فراق نیست که خبر هر چه در حال کمال تسلی نمود و صحبت
کرد و باغ اشتیاق از غیر از پیغام و پیغام شفا بیا بد صریح شربت دیدار و بدو ششم از ذکرین اول و ششم
آهیمانی دیدار است و بدو پنجم وجود و هیچ خبری معالجه نتوان کرد و بیا کرد و محبت را و ادبی میسی حضرت
و بدو ششم از ذکرین اول و ششم وجود و هیچ خبری معالجه نتوان کرد و بیا کرد و محبت را و ادبی میسی حضرت
سفا شریف انداز و اکلیل خرق نیازای گوهر گوش چاره ساری نندار شین محر که نندار می مولانا غنی شریفی
بخت و شوق را بیکه از استماع آن فو قی ننی اندر اندید و رنگ غم آن نندار جان بشیمل استخوان می اردا که گفت
نیت نوش آوردن شربت و دبد در جان با بد و خضر بیا بد حیات سار و شریف حیوان با بد عرفان بسیار
دین ایام نافر شام فقر قسای که کن بی تنگ بود دست داده بگوید چه نویسد اگر در خیر بیان کرد و بگوید
و کاعده مجوز با فقر غرض اعتقاد اگر تمام عمر بتوید نماید شریف غریزه اگر در احاطه زبان نیاورده باشد با فقر

[illegible][illegible]

حضرت تو اگر گنبدی نه نم به بتیصیح عوام و تقطیل و لایزال و بهر وقت آن عجب طالب خیر خاطر خاطر زو
مقاطر است آن باشد و بخور که از بقول و مفارقت شریک را نماید اگر چه حکایت عمادی ایام خزان از آن
بدولت عنایت خداوند که زیاده است که بتلویح بیان و بتیصیح بیان شرح مختصری از معانی بدیع آن
تجصیل تو ای پادشاه رساندنی حکایت حکایت توالی آلام استیاق و آزار و سگد مطالع طاعت آن
جانیست سزا بستی استیوار است که به بنداری ایضاً برود و از عارض بیان آن توان کنی و قسط
مرد هم سنج آرزو مندی آتش اندرانی قائم گردید و در بار فریق گویم حرون به قاست به پسر خرم
لازم به پیشتر از تقصیر قطع فنا با طار نمود و از حضرت سید الساب با ایام مواسلت دولت مدد است
راست است نماید صریح یارب که انجا بتس قرین ابد قریح آید که از زمان دریافت ملائکه کتب طاعت
و رسائل غفلت و محبت لطیف مخلصان از عارض و از عارضی جانب الاصول از ادم استیصیح و حاصل استیصیح
خداوندی که از خود به جوین الوجود و خوشی فرمایند از خواند اشارت لازم البشارت عالی که کافیه از
و مسائل صاف است محروم و نماندند از این مخلص غیری بود یکی از ملائکه قائل الی خاص خاص
تبارند غیری از فرشته عالم و پیدا کنند آدم و حوا از نسل سنج سموات طهارت است که این تبار
ساز است هیچ صلی حتی تا غیبه آن نیست از مجسم قالب و فخرین دل مطلق این مقال شد و میگرد و در
پناه بخت است که کسی به تسمیه که با وجود از ادهام خلق الله و در حین خرمندان بلا اشتباه انکسار
طاهری بود یعنی شاهنشاه عالم پناه مطلق بل که از ملائکه کتب معنی لغتین غافل نباشد و خودخواهد
بنیاد از دستمال تقدس از باب غفلت هیچ باب بر شوالی نخواهد بود و فخرین تبارند از ملائکه کتب
اوقات از تبار کتب خرمندان عادات ایشان نمیگرد و دو کلام را به عادت اید پیوند سازند و ختم
میرساند ایام تحصیل از شوال تقطیل معونی امون باز در حوادث بدین محض است ایشان که ساد
و از نقل نیمه کشی علایم بسوی فضائل پناه که کالات و سنگا شایع عجب
بدان نوشته است آیات مبارکه از مرده آید قدیش با در همان سن
که میگوید به حدیث شریفی از جهان جهان من به ثقیان نامی که شیطانی است و دارد بی زبده بل و بار
و جان اتوان من به نامه که از عنوان آن تقوات صبح سعادت علی و صحیده که از منون آن لغات
از باب عنایت از منی از انقضا خاطر دریا مقاطر منی با شرف عالی حضرت و ولایت حضرت

و در وقت آنکه برقرار معهود تو بود شرین نمود و با هم چو من او چو این شد و شوقی درین فقره اندو و واقعا شد
 که مکنه حاجت دعوت است از شوق ملاقات نامی و مفاوضات گرامی که مستی تو اندام بر بندر مستی
 منافع دلبرست محروم و بی نصیب نگذارند با آگاه یا دلقای شده اند ایشان در نظر پاکیزه رایان و
 رهنیت اندر ایشان مستی به نور دیده است اما دولت موصلاست آن آگاه دل صورت و منافع
 علی باله دام دل خوابان و شوق جو بان می باشد و خود پیش در نظر طبعی صبح وصال مطلق
 کتب طلعت همایون فال است و در اندام دعوت و التا نداده میگردید بریدان بنا تا غنیزان
 درگاه انوار غنیل غیر خواهر معروض میدارد که شوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیلی مطالعات کتب رسوم
 از نیکو گوین و نوازندگان در آن مشغول و مستغرقست چندان در دل مایل استنند آرزو مند غار خاریکنند
 از فوق آن تصور نیست و انتهای آن پیدائی بعزت الله تعالی و کفایت پیشدا کرد و در پیشین و کجای
 ایام طفولیت و بی نیازیهای اوقات عبودیت از در مشال برالعبه جهان میشد و به سعادات
 نوین بر برمی کند و خوشایید از بهای لیلی عزت و محرومیهای شهباز صفت و خوشایید از بهای شوق
 و مطالعات و حواشی مغلفه و شمع شکر کشته از آن یافته باشی و بجای بروی کار آورده و بنظر
 شب ابداری و خواب هیچ از چشم خود حرام گردانی علی الصبح سبقت گزینی و در امل قرأت
 سبق امیدان آن گفته کرده باشی و مقبول طبع استخوان و شکر کشته باشی و آواز حسنت از آن
 از هر طرف در گوش بهوش سجا گرفته باشد هر سخن که گفت جوش ندهد و خیر در روز نه گوش برده
 که شکر سعادت ازین دولت کوثرین برابرین تواند شد بالفرض و التقدر که گنج شایگان شکر لاله گشتی
 و خیزین بی پای از گرد آوری که از لاله بر صید حیرش با حواشی کرد و بنوازند شمس حواشی کند شمس اول
 این جهان به یاد و سرای نایاب یادگار گشتی و گنا گشتی مست و این بود و خاک با پاک این تیر و مناک
 پر کوئی و دنا گشتی محبت دنیا و دنیا داران و غلبه جهان بود قلوب و بیگ و نشاید و چراک عالم زبون نوازه
 بر چند روز نپایید سعادت مند آنکه از تعلقات گیتی یکسره نشیند و خبر گویند و چشم حرم حسد بسوی او دید
 و از یک دو نمودن چربست از پاشیند و بنار وینا این قیصر در بدر کردار دل محرقه و جان را
 و ابریه نسا زد و پیشبخت ظاهری او که او ش حسدست و آخر شست هیچ نپزد از خیزین است که گرا
 نیاز مند درگاه از غنیمی فراوان برده گشته و خود را می بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار

در وقت آنکه برقرار معهود تو بود شرین نمود و با هم چو من او چو این شد و شوقی درین فقره اندو و واقعا شد
 که مکنه حاجت دعوت است از شوق ملاقات نامی و مفاوضات گرامی که مستی تو اندام بر بندر مستی
 منافع دلبرست محروم و بی نصیب نگذارند با آگاه یا دلقای شده اند ایشان در نظر پاکیزه رایان و
 رهنیت اندر ایشان مستی به نور دیده است اما دولت موصلاست آن آگاه دل صورت و منافع
 علی باله دام دل خوابان و شوق جو بان می باشد و خود پیش در نظر طبعی صبح وصال مطلق
 کتب طلعت همایون فال است و در اندام دعوت و التا نداده میگردید بریدان بنا تا غنیزان
 درگاه انوار غنیل غیر خواهر معروض میدارد که شوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیلی مطالعات کتب رسوم
 از نیکو گوین و نوازندگان در آن مشغول و مستغرقست چندان در دل مایل استنند آرزو مند غار خاریکنند
 از فوق آن تصور نیست و انتهای آن پیدائی بعزت الله تعالی و کفایت پیشدا کرد و در پیشین و کجای
 ایام طفولیت و بی نیازیهای اوقات عبودیت از در مشال برالعبه جهان میشد و به سعادات
 نوین بر برمی کند و خوشایید از بهای لیلی عزت و محرومیهای شهباز صفت و خوشایید از بهای شوق
 و مطالعات و حواشی مغلفه و شمع شکر کشته از آن یافته باشی و بجای بروی کار آورده و بنظر
 شب ابداری و خواب هیچ از چشم خود حرام گردانی علی الصبح سبقت گزینی و در امل قرأت
 سبق امیدان آن گفته کرده باشی و مقبول طبع استخوان و شکر کشته باشی و آواز حسنت از آن
 از هر طرف در گوش بهوش سجا گرفته باشد هر سخن که گفت جوش ندهد و خیر در روز نه گوش برده
 که شکر سعادت ازین دولت کوثرین برابرین تواند شد بالفرض و التقدر که گنج شایگان شکر لاله گشتی
 و خیزین بی پای از گرد آوری که از لاله بر صید حیرش با حواشی کرد و بنوازند شمس حواشی کند شمس اول
 این جهان به یاد و سرای نایاب یادگار گشتی و گنا گشتی مست و این بود و خاک با پاک این تیر و مناک
 پر کوئی و دنا گشتی محبت دنیا و دنیا داران و غلبه جهان بود قلوب و بیگ و نشاید و چراک عالم زبون نوازه
 بر چند روز نپایید سعادت مند آنکه از تعلقات گیتی یکسره نشیند و خبر گویند و چشم حرم حسد بسوی او دید
 و از یک دو نمودن چربست از پاشیند و بنار وینا این قیصر در بدر کردار دل محرقه و جان را
 و ابریه نسا زد و پیشبخت ظاهری او که او ش حسدست و آخر شست هیچ نپزد از خیزین است که گرا
 نیاز مند درگاه از غنیمی فراوان برده گشته و خود را می بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار

در وقت آنکه برقرار معهود تو بود شرین نمود و با هم چو من او چو این شد و شوقی درین فقره اندو و واقعا شد
 که مکنه حاجت دعوت است از شوق ملاقات نامی و مفاوضات گرامی که مستی تو اندام بر بندر مستی
 منافع دلبرست محروم و بی نصیب نگذارند با آگاه یا دلقای شده اند ایشان در نظر پاکیزه رایان و
 رهنیت اندر ایشان مستی به نور دیده است اما دولت موصلاست آن آگاه دل صورت و منافع
 علی باله دام دل خوابان و شوق جو بان می باشد و خود پیش در نظر طبعی صبح وصال مطلق
 کتب طلعت همایون فال است و در اندام دعوت و التا نداده میگردید بریدان بنا تا غنیزان
 درگاه انوار غنیل غیر خواهر معروض میدارد که شوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیلی مطالعات کتب رسوم
 از نیکو گوین و نوازندگان در آن مشغول و مستغرقست چندان در دل مایل استنند آرزو مند غار خاریکنند
 از فوق آن تصور نیست و انتهای آن پیدائی بعزت الله تعالی و کفایت پیشدا کرد و در پیشین و کجای
 ایام طفولیت و بی نیازیهای اوقات عبودیت از در مشال برالعبه جهان میشد و به سعادات
 نوین بر برمی کند و خوشایید از بهای لیلی عزت و محرومیهای شهباز صفت و خوشایید از بهای شوق
 و مطالعات و حواشی مغلفه و شمع شکر کشته از آن یافته باشی و بجای بروی کار آورده و بنظر
 شب ابداری و خواب هیچ از چشم خود حرام گردانی علی الصبح سبقت گزینی و در امل قرأت
 سبق امیدان آن گفته کرده باشی و مقبول طبع استخوان و شکر کشته باشی و آواز حسنت از آن
 از هر طرف در گوش بهوش سجا گرفته باشد هر سخن که گفت جوش ندهد و خیر در روز نه گوش برده
 که شکر سعادت ازین دولت کوثرین برابرین تواند شد بالفرض و التقدر که گنج شایگان شکر لاله گشتی
 و خیزین بی پای از گرد آوری که از لاله بر صید حیرش با حواشی کرد و بنوازند شمس حواشی کند شمس اول
 این جهان به یاد و سرای نایاب یادگار گشتی و گنا گشتی مست و این بود و خاک با پاک این تیر و مناک
 پر کوئی و دنا گشتی محبت دنیا و دنیا داران و غلبه جهان بود قلوب و بیگ و نشاید و چراک عالم زبون نوازه
 بر چند روز نپایید سعادت مند آنکه از تعلقات گیتی یکسره نشیند و خبر گویند و چشم حرم حسد بسوی او دید
 و از یک دو نمودن چربست از پاشیند و بنار وینا این قیصر در بدر کردار دل محرقه و جان را
 و ابریه نسا زد و پیشبخت ظاهری او که او ش حسدست و آخر شست هیچ نپزد از خیزین است که گرا
 نیاز مند درگاه از غنیمی فراوان برده گشته و خود را می بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار

و غفر لطیف ممد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در احصای او و تداوای او و جلیبش و تفسیرش و تملکات او و اولی و دانی
گردانید و او را بس حسن خلق و نیکو سیرت خوب و در فکران مجید و فزقان حمید یاد کرد و وجود با وجود آن حاضرند
و درین محکم و علم و خلق و قضا و تکلیف و تخریر بخود و اخلاق حمیده او را پیش از جمیع موجودات و پیش از
تمام مخلوقات در وجود او در دلش با وی و باید که ازین سعادت علمی و دولت کبری بی بهره نباشند
فهم من نذر یاد برین گستاخی است چه اطنا بزرگ الوالایا ب موجب طاعت و شکر و است
آفتاب فتائل کن جانب الکمالات بر مغارق اعالی وادی تابنده با و ظل فضائل مستحسان
مجتهد یگانده و شتهر زمانه باقی و پاینده رباعی چون یافت بچان را ند که لکست چون نه دران طوط
مسلسل خود افتاد و بندد گفتیم که جواب آن نویسیم دل گفت نه بس کن که همین دعا طلب دست
و پس نقل نمیکند که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی نوشت
لویم فضیلت و ولایت و لوح شمس هدایت یعنی رنزد و لکست فیض آنار و کاشته خامه به پانچ گاه
جناب کرامت آید هدایت انساب معارف و آثار حقائق آنارالدی عمر العو صفون عن موت
دانه و حسن فردوس العارفین عن نسائم برکات قطب الحق و الحقیقت الطریقت شیر عظم الشریعت
لهم احصایا لوجه و العرفان زبده ارباب حلق و احسان مانی آنار کفر و طغیان قاری آیات
حمیده و مجید قرآن کریم فی العرب و العجم منظر العجائب فی العالم و الاودم ناب مناب شریعت
یصلی علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق و طریق صلیت ایمان جایستین عکرم انخاب در عدل احسان
یار خا و عثمان ابن عفان در روش علم و حیا قائم مقام طریق عالی القری شینت پناه طریقت و حقیقت
و سنگاه عالم اسرار حق و صلی شیخ عثمان دهلوی لویه مصباح الهدایت بانوار کتوبات و اشرف زمان
و اسجد امان کسب عین ارادت و گلشن مشرت مریدان مسترشدان همی ترقی علی تحقیق با حسن
و بهر نصارت همیشه حسن اخلاص اعتقاد ظاهری و باطنی عجمان دینی در دستان یقینی ماحویه از یاد
گردید و مواد تنظیر و اعتقاد سرایه التجا و متهاد و مورت تصافت و تراکشت و در مقابل کن کلمه
شوق انگیز و مغنا و فیه محبت انیر مدحانی که بقصد کثرت از برای روضه امتحان با شام عمیر ساس
کلیستان و داد آینه داشت سمعت و مهدی میدارد امیا و ارچنانست که در اوقات و اکیان شمس
شیرکات که مقام انجماع و مرآت مصالح و فلاح و نهایت الودر اک عارفان سرور و افرام است

و غرض بطاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که در اصحاب و ازواج و آئین و تبریس مخلوقات اولی و آخری
گردانیده و او را حسن خلق و نیکو سیرت خوب و مکران حمیده و قرآن حمید یاد کرده و وجود و با وجود آن سعادت مند
و درین بحکم و علم و خلق و قوا و تکمیل و تخریر نموده و اخلاق حمیده او را پیش از جمیع موجودات و پیش از
تمام مخلوقات در وجود او رد پس بادی و باید که ازین سعادت علمی دولت کبری بی بهره نباشند
فهم من نذر زباده برین گستاخی است چه اخطاب نزد الوالیه اباب موجب ملائمت و شمر غراست است
آفتاب فتنازل کن جامع الکمالات بر مفاخری اعلی و ادلی تا بنده باد و ظل فتنازل مستحکم کن
مجتهدی گاه و شسته تر مانده باقی و پاینده رباعی چون یافت بجان را ناله کلاکت پیوندی لان لفظ
مسلسل خود افتاد و به بندد بگنتم که جواب آن لوسیم دل گفت نه پس کن که همین دعا بلند است
و پس نقل نمیکند که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی نوی نوشته
لویکم لغرضش ولایت و لواصع شمس هدایت اخی رفزد و کلاک فیض آثار و کاشته خاندان بهائیک
جناب کرامت تاب هدایت انساب معارف و ثناء حقائق انار الله فی عجز العو صفون عن موت
دانه حسن فردوس العارفین عن نسائم برکات قلب الحق و بحقیقت الطریقت غیر انعام الشریعت
لله اصحاب الوعد و العرفان زبده ادب حلق و احسان ماق آثار و طغیان قاری آیات
حمیده و مجید قرآن مت برنی العرب و العجم منظر العجائب فی العالم و الادم ناسب مناب شریعت
بصطفی هم خیر ابو بکر صدیق و طریق صلیت ایمان جای نشین مکرین الخطاب در عدل احسان
یار غا و عثمان ابن عفان در روش علم و حیا قائم مقام طریق عالی القری شیفت پناه طریقت حقیقت
و دستگاه عالم اسرار حق و جلی شیخ عثمان دهلوی نور مصباح الهدایت با نور کتو هات و در شرف زما
و اسجد اوان بر سپید عین ارادت و گلشن مشرت مریدان مسترشدان همی حقیقی علی تحقیق با حسن
و بهر نصارت بخشیده حسن اخلاص اعتقاد ظاهری و باطنی عیان دینی و دستان عینی با معویه زیاده
گردید و مواد تنطهار و اعتقاد سرایه التجا و مستند و وسرث تفصاحت و در اندک است و دو قابل این کلام
شوق آنگیز و مفاخره محبت با نیرد حانی که بقصد تکریمت افزای رونده اتحاد با شما هم عطر ساس
کستان و داد آئینه باشد تحفه و مهدی میدارد امیا و ارچنانست که در اوقات و کلمات سما
شیرکات که متعاجل انجماح و مرآت صلاح و فلاح و نهایت ال دراک عارفان سرود و افسانه است

از دیدن حضرت پیغمبر و احوال او آواره شده است که خود را زاده خود را که میدادند ای ناسود تو لای پروا
 که کور منسوب گردانند و استیو بدتر از این است که این تجویز بر سر کشیدند انشا الله تعالی بآل عالمین
 همیکه نوشته است حضرت درین باب باین مخلص رسید با حسن خجوه و عجز می بندد و بجز و خواندن خشت نامه
 بوی غیرت است آفتاب حضرت ظل الهی سائیده بنام محی الیه فرمان تو لای هر دو بگز و نویسانده بخت
 شریف ارسال خواهد داشت خاطر شرف از طرف این معتقد ویریز بهما انواب بعد از زنده به فرزند می
 که با شرفی تکلف باین فقیر نویسد که منت بجان مناده با انصرام رسانند چه خدمات حضرت و سعادت
 بپادشاهی خود میداند کدام دولت باین برارست که گستره خود را در خدمت مثل تسایر بزرگان در خدمت
 معان ندارد و در باب پناهی و پرستاری اعلا تفسیری نمکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را
 در محلات بزرگان حق شناس خاص کرده بای درگاه ایزدی بکسولت آشنا سازد و سهولت دارد
 که هرگاه کوفته می ست افریابی منور است بلکه ملازمت شایسته ای را بر خود لازم داند تمام و کمر
 خدمت بر میان جان بسته اند نه برای رفاه نیست نفس شوم خود بلکه محبت و بختی و فی جواهر علی الامام
 حضرت ملک انصیا و موده ام و الا خدا آگاه است و فرستندگان گواه اند که آن فقر و عجز و بی گناهی
 نشینی و از دیگر گزینی را از معصوم عالم بهتر میدانم و بودن بجز و خائفا و مطاعه منکره گشتی بی سائل
 یقینی در بخت ملک است نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دولت عالی در هم سجدید اند که از ایشان مخلص تمام
 یکی انگشت اکبر ظاهری و باطنی قلم و کعبه دین و دنیا و دلبوئی گیتی خدا و اسرار و قطعه امر بار آورده است
 نمیکند ارد و مر ازین باطل بوده و کمرای محبت او کاه دل را خند نبوده انشا تعالی آن سعادت مستحق
 را ساسا بسیار و قدرتهای بسیار بر سر سلطنت و اورنگ سعادت و مسند عزت بتمکن دارد و گردد
 آنقدر و حوادث در درگاه رانجا و بدین حیات آن مرشد خجوه می فرساید و دیگر خدمات دینوی و مسمات
 افرادی بی توانان و شب نده در آن و گوشت عزت گزینان تهرستان طریقت و کرب بنگان
 حقیقت و دینداران کوی تسریع محمدی صلی الله علیه و آله و اصحاب و کسمل یکی شیت حق طریقت این
 الا خرم ثابت قدم نیست که کار منجا ابوسید من مستمند ساخته شود چه کشانده مشکلات بندگان
 و ناله و انراست و فاعل حقیقی او را باید دانست و نیکس و هم پر از خنده گردد و لیکن بطلان کردی سپه
 و وسیله پیش نیست خود میکند و بهانه می دهند و دیگر اینهم دولتی است ای پویوند که شایر کار را نفع کند و خوش

در خدمت حضرت پیغمبر و احوال او آواره شده است که خود را زاده خود را که میدادند ای ناسود تو لای پروا
 که کور منسوب گردانند و استیو بدتر از این است که این تجویز بر سر کشیدند انشا الله تعالی بآل عالمین
 همیکه نوشته است حضرت درین باب باین مخلص رسید با حسن خجوه و عجز می بندد و بجز و خواندن خشت نامه
 بوی غیرت است آفتاب حضرت ظل الهی سائیده بنام محی الیه فرمان تو لای هر دو بگز و نویسانده بخت
 شریف ارسال خواهد داشت خاطر شرف از طرف این معتقد ویریز بهما انواب بعد از زنده به فرزند می
 که با شرفی تکلف باین فقیر نویسد که منت بجان مناده با انصرام رسانند چه خدمات حضرت و سعادت
 بپادشاهی خود میداند کدام دولت باین برارست که گستره خود را در خدمت مثل تسایر بزرگان در خدمت
 معان ندارد و در باب پناهی و پرستاری اعلا تفسیری نمکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را
 در محلات بزرگان حق شناس خاص کرده بای درگاه ایزدی بکسولت آشنا سازد و سهولت دارد
 که هرگاه کوفته می ست افریابی منور است بلکه ملازمت شایسته ای را بر خود لازم داند تمام و کمر
 خدمت بر میان جان بسته اند نه برای رفاه نیست نفس شوم خود بلکه محبت و بختی و فی جواهر علی الامام
 حضرت ملک انصیا و موده ام و الا خدا آگاه است و فرستندگان گواه اند که آن فقر و عجز و بی گناهی
 نشینی و از دیگر گزینی را از معصوم عالم بهتر میدانم و بودن بجز و خائفا و مطاعه منکره گشتی بی سائل
 یقینی در بخت ملک است نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دولت عالی در هم سجدید اند که از ایشان مخلص تمام
 یکی انگشت اکبر ظاهری و باطنی قلم و کعبه دین و دنیا و دلبوئی گیتی خدا و اسرار و قطعه امر بار آورده است
 نمیکند ارد و مر ازین باطل بوده و کمرای محبت او کاه دل را خند نبوده انشا تعالی آن سعادت مستحق
 را ساسا بسیار و قدرتهای بسیار بر سر سلطنت و اورنگ سعادت و مسند عزت بتمکن دارد و گردد
 آنقدر و حوادث در درگاه رانجا و بدین حیات آن مرشد خجوه می فرساید و دیگر خدمات دینوی و مسمات
 افرادی بی توانان و شب نده در آن و گوشت عزت گزینان تهرستان طریقت و کرب بنگان
 حقیقت و دینداران کوی تسریع محمدی صلی الله علیه و آله و اصحاب و کسمل یکی شیت حق طریقت این
 الا خرم ثابت قدم نیست که کار منجا ابوسید من مستمند ساخته شود چه کشانده مشکلات بندگان
 و ناله و انراست و فاعل حقیقی او را باید دانست و نیکس و هم پر از خنده گردد و لیکن بطلان کردی سپه
 و وسیله پیش نیست خود میکند و بهانه می دهند و دیگر اینهم دولتی است ای پویوند که شایر کار را نفع کند و خوش

در خدمت حضرت پیغمبر و احوال او آواره شده است که خود را زاده خود را که میدادند ای ناسود تو لای پروا
 که کور منسوب گردانند و استیو بدتر از این است که این تجویز بر سر کشیدند انشا الله تعالی بآل عالمین
 همیکه نوشته است حضرت درین باب باین مخلص رسید با حسن خجوه و عجز می بندد و بجز و خواندن خشت نامه
 بوی غیرت است آفتاب حضرت ظل الهی سائیده بنام محی الیه فرمان تو لای هر دو بگز و نویسانده بخت
 شریف ارسال خواهد داشت خاطر شرف از طرف این معتقد ویریز بهما انواب بعد از زنده به فرزند می
 که با شرفی تکلف باین فقیر نویسد که منت بجان مناده با انصرام رسانند چه خدمات حضرت و سعادت
 بپادشاهی خود میداند کدام دولت باین برارست که گستره خود را در خدمت مثل تسایر بزرگان در خدمت
 معان ندارد و در باب پناهی و پرستاری اعلا تفسیری نمکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را
 در محلات بزرگان حق شناس خاص کرده بای درگاه ایزدی بکسولت آشنا سازد و سهولت دارد
 که هرگاه کوفته می ست افریابی منور است بلکه ملازمت شایسته ای را بر خود لازم داند تمام و کمر
 خدمت بر میان جان بسته اند نه برای رفاه نیست نفس شوم خود بلکه محبت و بختی و فی جواهر علی الامام
 حضرت ملک انصیا و موده ام و الا خدا آگاه است و فرستندگان گواه اند که آن فقر و عجز و بی گناهی
 نشینی و از دیگر گزینی را از معصوم عالم بهتر میدانم و بودن بجز و خائفا و مطاعه منکره گشتی بی سائل
 یقینی در بخت ملک است نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دولت عالی در هم سجدید اند که از ایشان مخلص تمام
 یکی انگشت اکبر ظاهری و باطنی قلم و کعبه دین و دنیا و دلبوئی گیتی خدا و اسرار و قطعه امر بار آورده است
 نمیکند ارد و مر ازین باطل بوده و کمرای محبت او کاه دل را خند نبوده انشا تعالی آن سعادت مستحق
 را ساسا بسیار و قدرتهای بسیار بر سر سلطنت و اورنگ سعادت و مسند عزت بتمکن دارد و گردد
 آنقدر و حوادث در درگاه رانجا و بدین حیات آن مرشد خجوه می فرساید و دیگر خدمات دینوی و مسمات
 افرادی بی توانان و شب نده در آن و گوشت عزت گزینان تهرستان طریقت و کرب بنگان
 حقیقت و دینداران کوی تسریع محمدی صلی الله علیه و آله و اصحاب و کسمل یکی شیت حق طریقت این
 الا خرم ثابت قدم نیست که کار منجا ابوسید من مستمند ساخته شود چه کشانده مشکلات بندگان
 و ناله و انراست و فاعل حقیقی او را باید دانست و نیکس و هم پر از خنده گردد و لیکن بطلان کردی سپه
 و وسیله پیش نیست خود میکند و بهانه می دهند و دیگر اینهم دولتی است ای پویوند که شایر کار را نفع کند و خوش

و انجا رحمت و وجود و موجودات اقدس خود را که هم مقاصد و هم مطالب است مبالغی برکت و تعارف و
 سوره اتحاد را بحکام می بخشد و بانشد و اگر نوشته خاطر خاطر دریا متقاطر این سوخته آتش جهانی بوی
 آتش که برای تسالی و حیرت بود که چه تنهایی را و خود می نغمه زاید این ستمداری را و حله خلعان باغهای
 خود و خود فریاد بی شمر و غلظت و دل زده نه نذر زاده برین فصلیات اوقات شریف و ادای کمال
 بی ادبی است اختصار بچشم نموده داشته افکار و موت های آنرا ظلمت ارباب مزاحم و عقیان باد
 نقل معینه که شیخ علامی در جواب نامه نامی خواجہ عبدالستار نوشته قطعه
 نامه بسته سرگردان و دل من و ماعیل نامه ملا که در علم طلبید فتح ناکرده و پونا و سران نامه سر
 بیش از دلق بن را که روح رسید به چرخ نامی و در لفظه گریه دوست جهانی و محب ابدانی و جفا
 یار غار عصا و فغانا یکو طوطا خوش کز در غلظت و جفا و محبت تعارض و درت و آثار خواجہ
 عبد الستار و تیریس سادات و اسد ترن آفات عجیب الهام آسانی و شرفه زندگانی و جادوی
 رسید به محبت افزای خاطر خیرین و دست بخشای دل حکیمین و فضل سکین کرد و محبت بودیم
 و بر یک کاس دین و نام و پیچیدم و نموده دل سوخته کردم و چون هزار سلامتی ذات عینه صفات
 بکریم با انیس آفاق بود و هزاران هزار شادمانی حاصل آمد و دل زده و دران کرد و کاروانی و دل
 ای که فانی می علی ترقب آنکه میرین و نوکل با رسال نامه حضرت افزای محافل آرای فانی
 که ستم و غمزه اسم برای ما شمر و ران ستم و دینت کشیده و درت بر سبده و عقوبت بشده
 بادید دوری و درایه و زنجیری را و توانان شادکامی و عیشین خوشی میگرد و باشند که خاطر
 خوانان خبر عاقبت شمر و دل همان شرفه محبت اترکان قره باغ و زندگانی و دران عیال
 جادوئی بوده و شاد امید که محافل شاد و خود نسا زنده جان و عمر من از جو ریخ کبر قنار و ستم
 از غم ناچهار و باد جیای همان ناچهار و از گزیده و ریجای و در غدار پاد و و نویسی که عیال
 مراد و بخت و قنار و در دین و در غرض و در دوزخ و باغ حیات من می بر آرد و من و نخست بخت
 گذشته و بخت آلام و شاد و روزگار ناچهار و بد کرد و گزیده گذاری بسیارند چه چاره سازم
 و کلام عیال و از هم که بچون شمع تمام شمع ناوید و صبح گذارم و بیاری که قضا و قریه مراد و
 من و بام و لیکن ناری من و کمال زنده منی است بر چند قصه و گنیم که مر و بران بخت او را

[illegible]

چنانچه در کتاب از شدت شمس است امید غلغلی نمی بینیم و چون جوهری الوجود کشاید که در آن
 در آن جوهری شمس مطلوب خود که در حال طلوع است و هرگاه در هیچ حواس ظاهر می باطنی را
 حاکمیت و بارگاه اس افتاد و هر وقت چاره کار خود در دو پارضا و کارکان حتم دور دست برود
 خود بر آن طریقه صاحب نیز روشن و برین است که کسی که عین شمس و قمر چه چاره سازد و بیازی گرفتار
 و قدر یکبار در چار و از دو با هم برای انجم و ختمتای اخلاک چه سان باز در فریاد دست ندارد
 و ای کسب الملک و داد از جزو تکیه تیهامی این حریت مخلوک که در خود از من نقد حری ستانند
 با او در دانی آنگاه میگذرانند طرف ترا که از نقد و فکر گرانایه خزینه های آورده به کسب و حقیقت
 نیندیشد بنوای بیدست و پای که در بازی فرید که رسید حرمین خود را با تو نام بس آمد در بازیهای
 بیکر که سرگرمی با هواری دارد چه سان تو با هم با و سر برد چه در حال را آورد مراد طالع من حال کشی
 در بازی کشتین که ثالث آن ستاره از دست که هرگاه بر سر کجاست و متقابل ایشان شود کسب
 بسوف بر سر که کار آمدن می من پیدا شود و در بازی تو غارت و لواحق آن غلط باید خورد و بدین
 باز در در حریت خواهد بود و در داد و نیاز خود صد هزار خسته در کاست چه هرگاه در یک داد و مراد خواهد
 و زبون کرده باشد بنوار دارش کی تو نام غلغلی یافت غرض که در هر جهت نزد بازی طالع من در زبون
 ربونی است و بازی حریت و زبونی در قمار نیند که در هر اخلاک خاص مراد بعد که ایاری آنست
 که بر بار سر بر پای و در هرگاه کشتین شمس و قمر را بر تخته زمین نیز غلغلی من و در حال خود کشتار
 می افتد طالع حریت و خوش مراد تا در قید جیسم با یک قضا و قدر در مراد و بیاد هم بر کشد که کشتین
 حکام دل من خواهد باشد بیست مراد نجات من لظا که کشد و نگه چون سر در ششم سپید شد و نبرد
 تعالی و قدر از الحاق عین خود منقوبه بر گیر که مهره بخت من از قید شد و حوادث در کار
 غلغلی باید بدست یک نفس مراد برین اندازه ای داد خوش تمام و غلغلی حق تعالی آن قوفس با یاد
 ایشان گردان نقل نیمه که شیخ علای بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته شده که
 سیاه آن برگزیده کار خانیج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و مادی در غلغلی و اما
 خوشتر مصون و منوط دارد و محبت اطوار و عود و دمار بار غلغلی و پنج ساله افعول مستمند
 سوادمند در برین ریت افزای چهره امالی و کمال نیکو فصال فرخنده احوال و نوبت خوش گشتار

در آن جوهری شمس مطلوب خود که در حال طلوع است و هرگاه در هیچ حواس ظاهر می باطنی را
 حاکمیت و بارگاه اس افتاد و هر وقت چاره کار خود در دو پارضا و کارکان حتم دور دست برود
 خود بر آن طریقه صاحب نیز روشن و برین است که کسی که عین شمس و قمر چه چاره سازد و بیازی گرفتار
 و قدر یکبار در چار و از دو با هم برای انجم و ختمتای اخلاک چه سان باز در فریاد دست ندارد
 و ای کسب الملک و داد از جزو تکیه تیهامی این حریت مخلوک که در خود از من نقد حری ستانند
 با او در دانی آنگاه میگذرانند طرف ترا که از نقد و فکر گرانایه خزینه های آورده به کسب و حقیقت
 نیندیشد بنوای بیدست و پای که در بازی فرید که رسید حرمین خود را با تو نام بس آمد در بازیهای
 بیکر که سرگرمی با هواری دارد چه سان تو با هم با و سر برد چه در حال را آورد مراد طالع من حال کشی
 در بازی کشتین که ثالث آن ستاره از دست که هرگاه بر سر کجاست و متقابل ایشان شود کسب
 بسوف بر سر که کار آمدن می من پیدا شود و در بازی تو غارت و لواحق آن غلط باید خورد و بدین
 باز در در حریت خواهد بود و در داد و نیاز خود صد هزار خسته در کاست چه هرگاه در یک داد و مراد خواهد
 و زبون کرده باشد بنوار دارش کی تو نام غلغلی یافت غرض که در هر جهت نزد بازی طالع من در زبون
 ربونی است و بازی حریت و زبونی در قمار نیند که در هر اخلاک خاص مراد بعد که ایاری آنست
 که بر بار سر بر پای و در هرگاه کشتین شمس و قمر را بر تخته زمین نیز غلغلی من و در حال خود کشتار
 می افتد طالع حریت و خوش مراد تا در قید جیسم با یک قضا و قدر در مراد و بیاد هم بر کشد که کشتین
 حکام دل من خواهد باشد بیست مراد نجات من لظا که کشد و نگه چون سر در ششم سپید شد و نبرد
 تعالی و قدر از الحاق عین خود منقوبه بر گیر که مهره بخت من از قید شد و حوادث در کار
 غلغلی باید بدست یک نفس مراد برین اندازه ای داد خوش تمام و غلغلی حق تعالی آن قوفس با یاد
 ایشان گردان نقل نیمه که شیخ علای بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته شده که
 سیاه آن برگزیده کار خانیج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و مادی در غلغلی و اما
 خوشتر مصون و منوط دارد و محبت اطوار و عود و دمار بار غلغلی و پنج ساله افعول مستمند
 سوادمند در برین ریت افزای چهره امالی و کمال نیکو فصال فرخنده احوال و نوبت خوش گشتار

در آن جوهری شمس مطلوب خود که در حال طلوع است و هرگاه در هیچ حواس ظاهر می باطنی را
 حاکمیت و بارگاه اس افتاد و هر وقت چاره کار خود در دو پارضا و کارکان حتم دور دست برود
 خود بر آن طریقه صاحب نیز روشن و برین است که کسی که عین شمس و قمر چه چاره سازد و بیازی گرفتار
 و قدر یکبار در چار و از دو با هم برای انجم و ختمتای اخلاک چه سان باز در فریاد دست ندارد
 و ای کسب الملک و داد از جزو تکیه تیهامی این حریت مخلوک که در خود از من نقد حری ستانند
 با او در دانی آنگاه میگذرانند طرف ترا که از نقد و فکر گرانایه خزینه های آورده به کسب و حقیقت
 نیندیشد بنوای بیدست و پای که در بازی فرید که رسید حرمین خود را با تو نام بس آمد در بازیهای
 بیکر که سرگرمی با هواری دارد چه سان تو با هم با و سر برد چه در حال را آورد مراد طالع من حال کشی
 در بازی کشتین که ثالث آن ستاره از دست که هرگاه بر سر کجاست و متقابل ایشان شود کسب
 بسوف بر سر که کار آمدن می من پیدا شود و در بازی تو غارت و لواحق آن غلط باید خورد و بدین
 باز در در حریت خواهد بود و در داد و نیاز خود صد هزار خسته در کاست چه هرگاه در یک داد و مراد خواهد
 و زبون کرده باشد بنوار دارش کی تو نام غلغلی یافت غرض که در هر جهت نزد بازی طالع من در زبون
 ربونی است و بازی حریت و زبونی در قمار نیند که در هر اخلاک خاص مراد بعد که ایاری آنست
 که بر بار سر بر پای و در هرگاه کشتین شمس و قمر را بر تخته زمین نیز غلغلی من و در حال خود کشتار
 می افتد طالع حریت و خوش مراد تا در قید جیسم با یک قضا و قدر در مراد و بیاد هم بر کشد که کشتین
 حکام دل من خواهد باشد بیست مراد نجات من لظا که کشد و نگه چون سر در ششم سپید شد و نبرد
 تعالی و قدر از الحاق عین خود منقوبه بر گیر که مهره بخت من از قید شد و حوادث در کار
 غلغلی باید بدست یک نفس مراد برین اندازه ای داد خوش تمام و غلغلی حق تعالی آن قوفس با یاد
 ایشان گردان نقل نیمه که شیخ علای بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته شده که
 سیاه آن برگزیده کار خانیج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و مادی در غلغلی و اما
 خوشتر مصون و منوط دارد و محبت اطوار و عود و دمار بار غلغلی و پنج ساله افعول مستمند
 سوادمند در برین ریت افزای چهره امالی و کمال نیکو فصال فرخنده احوال و نوبت خوش گشتار

و در این که به پیاپی و به گریه شده بخت مراد کج خلعت مات کند مگر توبه حال آن که سوار
 شریع و فایده هیچ خزان و کج درین سپنج مازی طالع من فوری چند تا هم ماند و حریف قصه و درین
 حقیقت که بخت یک لعل کمال نگارند مضروب طراز حق مل و علی از سر از سر تا گاه است که این مجلس شوقی
 در خرابی و مدعی شما آن مقدار سی دارد که شرح و بسط مطلقا احاطه آن ممکن الوجود نیست و در غلظ
 که من از خوشنوی و در جوی شما که کوه شده بنبهه بصدریان چون بلبل نبرد استان و خنوعی و در وقت
 میکند مصمود و بنوعی که منی پناهی مل لای چه هر گاه از بازی تسلیم صغیر و کبر تقریب افتد هر کس
 تقریب با بیجا بمان در میان می آورد و فقر بخر نام نامی آن دوست و جمانی بزرگان شریع می کند
 چنانکه حضرت اعلی را منوره مایه شرف میگرداند و بوجوه اقدس اترق میرساند که قبلا ابوالفضل امروزدین
 بساط جمال و عود و در آن بهتر از میر تقیوب کبیری شاطری نیست بلطافت و مناسبات و هیچ آفریده
 می تواند باخت حضرت نیز نر باز کج بیان خود با ما فرمودند که ابوالفضل الحق این چنین که نو میگوید که در
 بازی تسلیم طالع است و در وادی خود گمانه آفاق و مناظر باستحقاق غرض که حضرت هر وقت بزرگان
 شفقت یاد آوری مینماید و عزیزان و دوستان نیز خوامان ملاقات شریعت اندازد گاه تا شبی الحاحا
 مسکنت مینماید که ایام مهاجرت را باوقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف که بصدور
 موقوفه السراپا ساز و فوری گرداناد و در مشیه شیخ ابوالفضل فیضی فیاضی شیخ علای ابوالفضل
 این بنیقه نوشته ایات تاکی زمانه و لغ غم بر جگر نند بکلاغ نیک ناسته و لغ و گرنند و لغ
 که از و قدری او به بتری به آن و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند
 بر آن گیرند و هر ساعت منو می ظاهر میگردد و او در دست ستم نهانه با پنجره ناپا ناپا که مرا بکشت
 محنت سیر ساخته و در بویه غم عالم همچون دهب جو در میگذاخته و هرگز در دل جان من نپرداخته و هرگز
 وجود مرا بنوعی مبرو شکر بر جراته و فغان من مبرو سکون مرا بر باد میدهد و غرض منی مرا با کس حوادث و
 پیدا بسوزد و نیز کینه وری جان طریق دل انگیز من مرا مید و زد و شمله افراق و در سینه من کینه من مبتلای
 مبتلای افروزد و در امید مرا بشام یاس مبدل میگردد و مرا در ناله و تنهایی و کج بیوفایی می نشانند
 و فایده غم از من نشانند و من خسته و زاری از دشمنان جانی و کینه اند و زمان و در جانی میداند و بعد
 از تمام حادثات مراد کج خلعت و گوت مشقت و زاری که در تنهایی می نشانند بدیت خانه چرخ

در این که به پیاپی و به گریه شده بخت مراد کج خلعت مات کند مگر توبه حال آن که سوار
 شریع و فایده هیچ خزان و کج درین سپنج مازی طالع من فوری چند تا هم ماند و حریف قصه و درین
 حقیقت که بخت یک لعل کمال نگارند مضروب طراز حق مل و علی از سر از سر تا گاه است که این مجلس شوقی
 در خرابی و مدعی شما آن مقدار سی دارد که شرح و بسط مطلقا احاطه آن ممکن الوجود نیست و در غلظ
 که من از خوشنوی و در جوی شما که کوه شده بنبهه بصدریان چون بلبل نبرد استان و خنوعی و در وقت
 میکند مصمود و بنوعی که منی پناهی مل لای چه هر گاه از بازی تسلیم صغیر و کبر تقریب افتد هر کس
 تقریب با بیجا بمان در میان می آورد و فقر بخر نام نامی آن دوست و جمانی بزرگان شریع می کند
 چنانکه حضرت اعلی را منوره مایه شرف میگرداند و بوجوه اقدس اترق میرساند که قبلا ابوالفضل امروزدین
 بساط جمال و عود و در آن بهتر از میر تقیوب کبیری شاطری نیست بلطافت و مناسبات و هیچ آفریده
 می تواند باخت حضرت نیز نر باز کج بیان خود با ما فرمودند که ابوالفضل الحق این چنین که نو میگوید که در
 بازی تسلیم طالع است و در وادی خود گمانه آفاق و مناظر باستحقاق غرض که حضرت هر وقت بزرگان
 شفقت یاد آوری مینماید و عزیزان و دوستان نیز خوامان ملاقات شریعت اندازد گاه تا شبی الحاحا
 مسکنت مینماید که ایام مهاجرت را باوقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف که بصدور
 موقوفه السراپا ساز و فوری گرداناد و در مشیه شیخ ابوالفضل فیضی فیاضی شیخ علای ابوالفضل
 این بنیقه نوشته ایات تاکی زمانه و لغ غم بر جگر نند بکلاغ نیک ناسته و لغ و گرنند و لغ
 که از و قدری او به بتری به آن و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند و لغ و گرنند
 بر آن گیرند و هر ساعت منو می ظاهر میگردد و او در دست ستم نهانه با پنجره ناپا ناپا که مرا بکشت
 محنت سیر ساخته و در بویه غم عالم همچون دهب جو در میگذاخته و هرگز در دل جان من نپرداخته و هرگز
 وجود مرا بنوعی مبرو شکر بر جراته و فغان من مبرو سکون مرا بر باد میدهد و غرض منی مرا با کس حوادث و
 پیدا بسوزد و نیز کینه وری جان طریق دل انگیز من مرا مید و زد و شمله افراق و در سینه من کینه من مبتلای
 مبتلای افروزد و در امید مرا بشام یاس مبدل میگردد و مرا در ناله و تنهایی و کج بیوفایی می نشانند
 و فایده غم از من نشانند و من خسته و زاری از دشمنان جانی و کینه اند و زمان و در جانی میداند و بعد
 از تمام حادثات مراد کج خلعت و گوت مشقت و زاری که در تنهایی می نشانند بدیت خانه چرخ

خيال خود و ازین جهان فانی سرای ظلماتی مسافر ملک باد و آتش کردید و از حرم حرم حرمت الموت
 آستان حیات اسکان حضرت رب العزت جل و اعلیٰ تدره و در حرم پرست و بر توشن غریب مناسک
 نشن دارنده زمین آسمان و موجود و کائنات و مکان شصت و اوکش کشش این جهان فانی
 در است و رحمت حق جل و اعلیٰ پرست و معنویان بلاغت شحون کل نفس از القدر الموت شربت ماست
 پیشینه و خست پی بسوی دار بقا کشیده و بیکریه کل شیء با ملک لا وجه پاکست گزیده پاکست من علیه ما
 ازین سر ازین بقای جاودانی یافت و بجانب منزل اصلی تنافت چه این جهان بیدار و سرگشته نایاب
 و بیستام نشانی و ازین عمر گر نایب بخرد و سر و زیناید این سر است که نشانی را باطنی است که هستی این
 تیره محال است هرگز ازلی و باقی استی دنیا سر است عالم فریب بساطی است فریب بساطی است حکایت با عافیت
 است سر سر زین و فضل و در و آتش و حکایتی است هرگز ازلی و باقی استی دنیا سر است عالم فریب بساطی است
 بول که در کایا ملول الانیا مال دنیا کایت و هدایت معنی این در ازترین غریب این در و سر از و پانصد سال در دنیا
 که انداخته دنیا را بگردید و باقی در جواب فرمود الدنیا کالدنیا یا بان غلت فی الاول و خرجت من الاخر معنی نیار
 عالم فانی و دیدم که در دوزخ و ازین دوزخ آدم و اوان درش بر آمدیم جهان اندر سرگاه سلیمان بنهر و پناه
 ال فرخ و غیر این گفته اند و باقیان را طردان که مسراج عمر اصل است حکایت آسمان حکیم و دوزخ و پانصد
 ال عرف و تمام عمر سر ازین بود و از غار خوش خانه بنکر و بود و دوزخ و پانصد سال است سر زین و باقی
 نفسی است که در سر و غزل لب و سر که در و گفت ای آسمان که چه برین بر آید که با وجود دوزخ و داری عمر فانی
 نه در و غلت ای جزای ای کسی باشد که چون تو هستی از و در کیش و فکر خاندان دهشته باشد و بی شکری
 این مان که با این عمر خلیل البصاعت خود کاخ و ایوانها بنای کنند اندیشه روز پسین غار و غلظت عالم
 ال فانی که در پیش ازین دنیا به کج باید کرد تا چشم هم زویم و در خواستیم تمغیص کلام در ختام آگاه و
 بود و در دوزخ و پانصد سال است سر زین و باقیان را طردان که مسراج عمر اصل است حکایت آسمان حکیم و دوزخ و پانصد
 ال عرف و تمام عمر سر ازین بود و از غار خوش خانه بنکر و بود و دوزخ و پانصد سال است سر زین و باقی
 نفسی است که در سر و غزل لب و سر که در و گفت ای آسمان که چه برین بر آید که با وجود دوزخ و داری عمر فانی
 نه در و غلت ای جزای ای کسی باشد که چون تو هستی از و در کیش و فکر خاندان دهشته باشد و بی شکری
 این مان که با این عمر خلیل البصاعت خود کاخ و ایوانها بنای کنند اندیشه روز پسین غار و غلظت عالم
 ال فانی که در پیش ازین دنیا به کج باید کرد تا چشم هم زویم و در خواستیم تمغیص کلام در ختام آگاه و

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

[illegible][illegible]

خاتمة الطبع

موسوم تبرعات، ان الفضل، بلطیف فیض منعتی نول کشور واقع کانپور جا داربریل مسلمہ، ہاجر شریف

رقعات قتیل - حسین علیس عبارت مطابق مکمل

اہل زبان - مصنفہ مرزا محمد حسین قتل -

پنچر قلعہ - مصنفہ امراء تھان دافع اور مشہور پنچر قلعہ جلوری

ہے ہرے ماسیہ ہر دوشرخ ہیں -

اول - ۱ - شرح از عبدالرزاق بنی -

دوم - ۲ - شرح از مولوی عبد الاحد -

رقعات چلپی نرائین - مصنفہ منشی لمبی نرائین -

رقعات نظری - سلیس عبارت کے رفیعہ مصنفہ

شیخ محمد صادق حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -

رقعات نظامیہ -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبداللہ بنی

اردی -

پنچر قلعہ ولادت - مصنفہ مسید ولایت حسین -

رقعات فیض الگین - مصنفہ منشی تند کشور -

رقعات نامی - مع تفریحات نصیف مولوی محمد بن

بیدار اسٹر اسکول -

دستور الکتوبات - گلزار ولایت - از ولایت حسین -

دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نوید مراد -

فباض و بستان - مکاتب بن از منشی ولایت حسین -

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -

لذہ الامام - مصنفہ سید محمد علی خان - نواب

دولہ صاحب دہلوی -

کشالیش نامہ - مع فرہنگ لغات نصیف

منشی راج کرئی صاحب -

توقیعات کسرے - دستور احمد خسرو -

نوشیروان مصنفہ وندہ دراز جمال الہ بن جباری -

برسائل طغر اس - ہر قعات طغرئی عثمانی -

حسن و عشق - عبارت مبین ہے کہ حسین کھانا

حسن و عشق میں در عبارت آرائی دکھا ہے ربہ شاری کا

بڑھایا ہے مصنفہ لغت خان علی -

میا یازار - نادر شرح ہجوز مولوی امام بخش مہبائی

دہلوی -

سہ شہر جلوری - مع مقدمات مکملہ جلوری مشہور

پنچر قلعہ از مولوی نور الدین جلوری نثر شیرازی -

شرح سہ شہر جلوری - از مولانا محمد سعد اللہ -

شہنشاہ شاداب - از ملا فخر اسے نغری بڑے

دیکھی انشا ہے بلکہ مولوی بادے علی احکام کے

نصیف فرہنگ اس کے ساتھ فرہنگ اس کے لغات کی

مضمون کے

کلیات سہ شہر - فردا اسد اللہ خان غالب دہلوی

بنی تر -

اول - ۱ - نثر خج آہنگ -

دوم - ۲ - نثر و سبب -

سوم - ۳ - نثر مہر خیر خد

منظر العجائب - فقرات و الفاظ معانی ہر شے کے جو

لہر آواز انکار ان پر مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -

تبیح المذلل - رنگین فقرات معانی میں بہت عمدہ

کتاب ہے از مولوی علی مع و نادر منشی مولانا حسین تسلیم مولوی

نصیف الصفات - فقرات معانیہ از منشی رام نرائین -

حفظات کائنات۔ یہ جیٹل کتاب ہر حسین مصب
اسانڈہ کی افزوں سے فقرات صفت ہر تھی موج و کائنات
کوا کتاب کر کے ایک گنجینہ رتبہ جس ہر صفت کے نام
اول اسانڈہ کے فقرات لکھ کر ہر صفت کے اپنے فقرات
کے ہیں شاخیں انشا لکھ دے واسطے پکتا ہنر لکھ
اسانڈہ کے ہر صفت کے لکھ دے واسطے ۔ ۔ ۔
صحیفہ شاہی۔ جس میں تہذیب انصاف و ادب خاتمہ
عربی فارسی اشعار قسم کے جدا جدا منتخبین کی واسطے
فرصت جدا دل میں رتبہ جن دو کتاب لکھ حسین
واسطے واسطے شاہزادے کے تہذیب فرمائی خواہت
مغالی سے بھی۔

کتاب قصہ جاٹ نظم و نثر

الف لیلہ مستحکم۔

فسانہ عجائب

فصل گلاب چنبلی۔

تعبہ طوطا کہانی۔

بقصہ حاتم طائی ہا تصویہ شرف و تلم

قصہ سپاہی زاوہ

قصہ شاد روم

مدرسہ منشیہ مطبوعہ۔

الف لیلا نشر بالخطوط

قصہ ماہی گیر

قصہ شاد و غم

کتاب منشآت و تعمیرات درس مهندسیان اردو

انشاء سے خود افرور۔ رفعات و عزائیں و ہر ذلت
نویسی و غیرہ لاطین آسودہی مستثنیٰ منشی فخر الدین۔

انشائے مادہ و برام - اردو و پراکرت ترجمہ -

انشاءے بہارِ مخیران سو گین عبارتِ آردو

مسبح مفتوح مولوی غلام امام شہید

السا سے دل لیا۔ مصنفہ منشی دہلوی پر مشاء۔

الشہادۃ کے بعد درج ذیل تفصیلات سامنے آئیں گی۔

پول پالانک سوانق محاصره اند و هر اسیر را حیات علی
 یکسره را صاحب زندان و امانت و قفسه را آرمیت

رفعت اور دو۔ دوسرا نصف کے رقبے پر ہے۔

فشی عظام و مختصر فک

دستور الصبيان آرد وید

حلو اس کے پے دو دوہے ہستہ نفل تک

ملنی کے مع کلیات از حکیم محمد حسین

سکھو دھندلی۔ رفعت چکید، فاقہ حضرت محمدانہ و...

میرزا اسد اللہ خان غالب و نظری۔ سلیس عبارت پر آفرق

دوره اول چال اردو علی گڑھ و دہری مبداء الفتح

اگر عیانتر بگویم - حضرت شیخ سعدی شیرازی -

المدینه خیابان

پستان مترجم۔ شیخ رضا اللہ علیہ

شرع گلستان

ایستان جمال۔